



نیمه آینه نرسی
niceroman.ir

کاریمای عشق:

[به نام خدا]

کاریمای عشق

کاریمای

باز هم یک بازی جدی د

باز هم ادم های عجیب

که هرکدام فقط و فقط یک هدف دارن آن

هم پیروز یس

اما در این بازی نفرت در جریان اس ت اگر

من با غرور به عشق باخت م تو با عشق به

غرور میبازی

اما مهم این است که ما هر دو م یبازیم

(این قصه با خون تمام میشو د)

نیمه آینه

تو آینه نگاه کرد م به دختر رو به رویم این دختر من م

پوزخندی کنار لبم جا گرفت همون دختری که از

کاریمای عشق

خودم ساخت م مداد چشممو برداشتم و رو پلک هایم

کشیدم به چشمای سبز زده ام نگاه کردم

این چشم ها مدت هاس که رنگ گرمی رو به خود ندیده موهایه

گندمیمو محکم بالای سرم بستم همچی کامل بود به جز رنگ لبام

رژ مشکی ام را برداشتم و روی لب هایم کش یدم همچی

کامل شد

الان شدام همونی که میخواستم باشم آره

درسته من

دنیز بایسل

دختری که قسم خورده تا وقتی زنده هست فقط و فقط برای یک چیز تلاش کنه فقط انتقا

م

انتقام از کسای که همچیشو ازش گرفتن از

خنده های از ته دلش تا زندگی ش ولی

هنوز سرپاس قسم خورده

قسمی که حاضره جونشو براش فدا کنه یه روزی همه

به سزای کاری که کردنم یرسن ولی این دفعه بازی

به نفع من تموم میشه در افاق وزده شد + داد

زدم (بلععه ؟

_خانوم مهمونا اومدن

کاریمای عشق
"مرده شورتونو ببرن با این مهمونا"

+باشه میتونی بری

"امشب شب مهمیه

امشب شبیه که من یه قدم دیگه به انتقام چندین و چند سالم نزدیک میشم شبی که 14

ساله دارم براش تلاش میکنم

الان به جایی رسیدم که تموم این سال ها بهش فکر میکردم سخته

ولی نه برای منی که تشنه ی انتقامم"

از اتاق رفتم بیرون از

پله ها پایین رفتم

"دیگه اینجور مهمونی ها برام عادی شده بود

حتی صدای آهن گی که باعث میشد همون یه ذره اعصابی که داشتم هم از دست بدم همه نگاهها به

من خیره بود نگاه های بد مردا و حسود زنا ولی مثل همیشه برام اهمیتی نداشت

با اخی که همیشه رو پیشونیم دارم اینو به بقیه ثابت میکنم از پله اخر

که پ این اومدم سام به طرفم اومد

سام پسری بود که نمیدونم چجوری و از کجا وارد زندگی من شد ولی هیچوقت نذاشتم بیشتر از حدش به من

نزدیک بشه

+اومدن؟

با استرس گفت (آره خیلی مواظب باش خیلی مشکوکن

کاریمای عشق

(+ کمی صدامو بالا بردم وبا اخم گفتم(سااااا من کارمو بلدم انگشت

اشارشو گذاشت روی بی نی ش

آروم تر صدامونو میشنون

هه خوب بشنون انگار خیلی برام مهم ه +من

میرم تو اتاق نش یمن بگوب یان اونج ا

حل ه

با قدمای اروم رفتم سمت اتاق نشیم ن روی

مبل تک نفره نشستم 5 دقیقه بعد در اتاق

زده شد

+بیاید ت و

بلند شدم از روی مبل

اومدن داخل

دارو دسته ی یه ادم کثیف به نام سیروس را د

دوتا مرد قول پ یکر با یه مرد میانسال که صددرصد خوده نامردش ه

اومدن تو

یه پسر جوون هم همراهشون بود که شباهتی به سیروس نداش ت نمیخورد پسرش

باشه خیلی قیافش پاک ترازون مرد هزار چهرس

(+ با پوزخند گفتم(سلام

سیروس_به به خانوم دن...

+ (چشامو بستمو با صدای نسبتن بلندی گفتم) سار سیلماز) سرد بهش نگاه کردم و صدامو آروم تر کردم (بگ ین بهتر ه

اون پسر جوونه چشای درشت عسل یش داشت از حدقه م یزد بیرون اونم

مثل بقیه توقع نداره یه دختر انقدر ج دی و خشن باشه سیروس_ ببخشید
نمیدونستم بدتون میاد خانوم سار سیلماز خوبه ؟ سارسیلمازشو با تاکید گف

ت

+بله اینجوری بهتره

2 دقیقه گذشت که گفتن

+نمیخواید بش ینین ؟

جفتشون رفتن روبه روی من روی مبل دونفره نشستن منم

روی تک نفره نشستم

با چشم اشاره ای به پسر جوونه کردم و گفتم

+ (یکی از ابرو هامو دادم بالا (ایشون که بلد نیستن سلام کنن! شما معرفیش کنید؟ سیروس_ اخ

ببخشید حواسم به کل محوزیب ایی شماش د تو دلم گفتم از بس تو هپرو تی مرت یکه

+خوب؟

سیروس_ این پسر منه شروی ن

شروین ؟ فکر ن میکردم پسر ی به اسم شروین داشته باشه

سیروس_ البته جای پسر منه درواقع برادرزاده خیالم راحت شد

وگرنه کارم سخت تر میش د

کاریمای عشق

+ امیدوارم کارشو بلد باشه با یه

لبخند مسخره گفت شروی

ن_ بلدم خانوم تاریکی

خانوم تاریکی؟ این پسر دیوونس! قسم میخورم دیوون س

+ صدامو کمی بالا بردمو با ابروهای بالا رفته گفتم (تاریکی؟!!!!)

شروی ن_ خ یلی بهتون میاد

+ چشمو بستم (متوجه نمیشم) چشمو باز کردم و با اخم گفتم (من نیازی به اسم اضافی ندارم شروی ن_ ولی خ

یلی قشنگه که تاریک جوون بعدش قش قش خندید

میدونم شوخی کرده ولی من آدمی نیستم که با شوخی کنار بیا م

+ با داد گفتم (بسسه) صدامو اروم تر کردم و جدی رو به شروین گفتم (هرچیزی جایی داره کسی بهت یاد نداده اینارو

؟ شروی ن_ ببخشی د

سعی کردم بی تربیتی این پسرو از مغزم خارج کنم و برم سر اصل مطلب

+ خوب میدونین که اصلا خوشم نمیاد بحث و کش بدم پس میرم سر اصل مطلب ب سیروس_

البته بفرمایید

+ میدونین که کار من چیه و چقدر حساسه

سیروس_ (یه چشمک زد و گفت) البته به خاطر همین الان روبه روی شما نشستیم

+ در هر صورت من اعتمادی به شما نمیتونم بکنم به خاطر ه مین...

شروی ن_) دستاشو به بدنش زد و گفت (ببخش ید اونوخت چرا ما تیغ داریم پسره ی

پرو چطور جرئت م یکنه بیره تو حرف من

(+ با عصبانیت گفتم (سیروس خان کاش به پستون یاد میدادین تو حرف دیگران نپره مخصوصا) به شروین نگا کردم (م



سیروس_ به بزرگی خودتون ببخ شینش بچس دیگه

شروین با تعجب رو به سیروس گفت شروی

ن_ یعنی چی بچس اندازه خر سن دارم پوزخند زد م

خدایا این پسر چرا اینجوریه اومد درست کنه زد از ریشه نابود کرد

سیروس_) اروم گفت (ساکت شو وق تی میگم حرف نزن یع نی نزن دوست ندارم به خاطر حرفای بیخود تو این

قرار دادو از دست بد م با اینکه آوم گفت ولی من شنیدم

فسخ این قرارداد هم برای من ضرره هم برای سیروس

+ خودتون میدونین که باید چ یکار کنین درسته؟

سیروس_ درسته قرارداد نامه اوردم خدمتتون

+ آقای راد این قرار داد باعث میشه که شما یه وقت فکرای دیگه به سرتون نزنه) با تاکید گفتم (حتی فکرفهمیدین؟

سیروس_) با ناراحتی گفت (بله در جریانم قشنگ

معلوم بود حوصله این بحثارو نداره

+ و اینکه طبق قرار داد نامه تمام مدارک و ی ک روز قبل از تموم شدن کار بهتون میدم سیروس_ این

عالی ه

کاریزمای عشق

قرار داد و ازش گرفتم و امضا کرد م

شروین محو امضای من بود حق داشت

واقعا قشنگ بود

+ کلهر

_بله خانوم

+این قرار داد رو بده به سام

_چشم خانوم

+خوب از کی کارمونو شروع م میکنیم؟

سیروس_یه هفته دیگه چگونه؟

+خوبه

سیروس_برای شک نکردن هم ویلای پسر بزرگ من باشیم بهتر نیست؟

+نه نیازی نیست من حلتش کردم آدرس و سام بهتون میگه سیروس_پس

حل ه

+خوب دیگه اگه سوالی داشتین به سام بگین

از جام بلند شدم که س یروس و شروین هم بلند شدن با س یروس دست دادم

سیروس_باعث افتخاره که با شما همکاری م میکنم

+همچنین

آره جون عمه نداشت م

+بدرود

نیمه آیدز نمایی
niceroman.ir

کاریزمای

عشق

کاریمای عشق
بلاخره مهمونی هم تموم شد

امشب شب خوبی بود و البته کسل کننده نمیدونم چی

تو آینده هست

ولی اینو مطمئنم که من میسازمش همونجوری که سالها منتظرش بودم یک ماه همکاری با س یروس و البته
همخونه شدن با یه آدم مثل اون سخت بود ولی ممکن درسته من میخوام انتقام بگ یرم ولی انتقام ساده نیست
عذاب هم داره سیرو س باید عذاب بکشه باید هرکسی که منو نابود کرد نابود بشه

«یک هفته بعد»

هوفففففف باز این ساعت زنگ زدن میزازه دو دقیقه بخوابم

چشامو با زور باز کردم تا گوش یمو خاموش کنم

ولی مثل هر روز با دیدن تصویر روبه روم به خودم اومدم تصویر

بزرگ از خودم که روبه روی تختم نصبش کرده بودم

تصویری که منو به بی رحم ترین شکل نشون میداد که باعث میشد یادم بیاد من کی هستم از تختم

بلند شدم و یه دوش ده دقیقه ای گرفتم لباسام و جمع کردم صدای دراومدم

+کیه

_منم سام

+بیات و

سام اومد تو حاضر شده بود

_دنیز حاضر نشدی هنوز؟

کاریزمای عشق
+حاضر فقط باید لباسام و بیوش م

_چمدونتو بده بیرم پ ایین

+باشه اونجاس بردار قرار دادرو چک کردی؟

_اره چک کردم درست بود

+خوبه بده به کله ر

_با تردید گفت(دن یز؟

+بله

_مطمع نی از این کارت؟

+چند بار بگم سام مطعنم حتی مطعن تر از همیشه

_باشه ولی یه روزی پشیمون میشی

+هوففففف سام میش ه بس ک نی لطف ا

_باشه باشه من پ ایین منتظرتم فقط راد اینجاس

+باشه برو بگو بیاد بالا به شوکت خانوم هم بگو با کلهر بره سام

چمدونم و برداشت و رفت

لباسام و پوشیدم رفتم جلو آینه مثل هر روز حسرت م یخورم که چرا چشمای من مشکی نیست ولی اشکال

نداره عوضش یادگاری از پدرمه چند تقه به در خورد در باز کرد م

مقابلم کسی بود که این همه سال مراقبم بود

سرهنگ سیروان راد دوست صمی می پدرم

+سلام عم و

کاریمای عشق

سروان_سلام به روی ماهت دخترم ن میخوای دعوتم کنی ت و از

جلوی در کنار رفته که رفت رو مبل نشستی منم روبه روش نشستم

روی تخت خیلی جدی گفت

سروان_دن یز باید خیلی مواظب باشی

+من مواظبم نگران من نباشی د

سروان_نگران نیستم ولی میترسم با کارای خودت به خودت آسیب بزنی

+من قبلا هم گفتم درسته با پلیس همکاری میکنم ولی انتقام خودمم میگیرم عمو هر جور ی که شده سروان_باشه

بارها باهات مخالفت کردم ولی هنوز سر حرفت ی باشه انتقام بگ یرو لی کار احمقانه انجام نده

+هرکاری یه سزایی داره منم فقط اونو انجام میدم

سروان_دن یز هرکاری میخوای بکن فقط خواهش میکنم کاری نکن به ضرر خودت باشه من فقط میخوام تو تو

این ماجرا نابود نشی

+عمو جون شما این همه سال پشتیبانم بودین مواظبم بودین ولی من الان یه دختر بالغم دیگه وقتشه خودم از خودم

محافظت کنم دل کندن از انتقام خون پدر و مادرم سخته ولی نگران نباش ین کار اشتباهی نم یکنم فقط هرکیو به

سزای اعمالش میرسونم

سروان_خوب دیگه من حرفامو زدم)از جاش بلندشد(سفرت به سلامت دخترم

+ممنون عمو قرار داد هم میدم به کلهر ب یاره آگاه ی

سروان_باشه دخترم

و از اتاق رفت بیرون چقدر این مرد مهربون بود از

اتاق بیرون اومدم

رفتم سوار ماشینم شدم که سام هم نشسته بود

کاریمای عشق
+خودت ما شین ندار ی مگه؟

_ حال ندارم رانندگی کنم دنیزگ یرند ه

+خود دانی

_نمیشه اهنگ بزارم

+ (سریع گفتم)ن ه

از اهنگ بدم میومد سام میدونست به خاطر همین اسرار نکرد البته

اسرار هم میکرد جز عصبانیت من سودی برایش نداشت تا خود شمال هیچ

حرفی با هم نزدیم مثل همیشه تو ماشین خوابیده بود منم دیگه

واینستادم که یه چیزی بخوری م

رسیدیم جلوی ویلا از قبل سام ادرسو به سیروس داده بود به خاطر

همین زودتر از ما رسیده بودن ماشین و پارک کردم که دیدم سام

هنوز خوابه یاد بطری ابی که همراه خودم آورده بودم افتادم با فکر

شومی که اود تو سرم سریع برداشتمش

همشور یختم رو صورت سام

چون اب خیلی سرد بود میخکوب شد

از ماشین پیاده شدم که دیدم سام هنوز پ یاده نشده از

پنجره با صدای بلند گفتم

نیمه آیدنیمی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

نیمه آیدنیمی

+ لطف کن ه یکل مبارکتو از ماشینم بیار بیرون همینجوریشم دیر رس یدم تازه به
خودش اومد که سریع پ یاده شد ریموت ماش ین زدم و رفتیم سمت ویلا کلهر تا
مارو دید اومد طرفمون

کله ر_ خانوم مهموناتون تو باغن بفرمایید نشونتون بدم رفتیم سمت
باغ که س یروس و شروین از صندلی بلند شدن + سلام ببخشید دیر
شد امیدوارم زیاد منتظر نمونده باشین

همه با تعجب داشتن سام که صورتش و قسمتی از پ یرهن ش خ ی س شده بود رو نگاه میکردن
که سیرو س متوجه حرف من شد و جواب داد سیروس_ نه منتظر شما موندن یه سعادت بزرگیه
شروین گفت

شروی ن_ آخی کوچولو کی خیست کرد ه
بعدش هر هر خندید که اخم بدی کردم
خندش بند اومد با ج دیت و اخم گفتم
+ عاده که تو همچی سرک بکش ی

شروی ن_ ببخشید دیگه تکرار ن میشه

خوب یش اینه اشتباهشو قبول داره مثل عموش نیست

+ سعی کن دیگه تو کارای من و اطرافیانم دخالت نکنی وگرنه دیگه با ببخ شید حل نمیش ه بهش اجازه
حرف زدنو هم ندادم و سریع رفتم سمت ویلا که اونا هم پشت سرم اومدن وارد ویلا شدیم قبل از این که

برم تو اواقم بهشون گفتم

کاریمای عشق

+اتاقای تک تکتونو سام بهتون نشون میده که دوست نداشتین هم اتاق زیاده میتونین عوض کنین و برای ناهار همگ
ی اینجا جمع بشید همه کسایی که میخوان 1 ماه اینجا بمونن کار واج بی دارم که باید همه بدونن

سیروس_ ما دوتا که ج اپی نم یریم سه نفر دیگه میمونن که اونا هم پ یداشون میشه کم کم
+من حرفمو زدم ساعت 12 همه اینجا نشسته باشی د سریع
رفتم توی اتاق م
دقیقا همونجوری بود که اتاق اصلیم بود
دیوارایی که کاغذ دیواری های سیاهی داشت تنها یک دیوار به رنگ خاکستری بود یه آینه ی
قدی با قاب مشکی هم اونجا بود تختی دونفره ولی سیاه خاکستری
شاید این دورنگ مخلوطی از زندگیه طوسی به رنگ روحم سیاه به رنگ سرنوشت م دستی
کشیدم به گردنبندی که پدرم بهم هدیه داده بود گل رز مشکی سرم ت یر کشید
بازم خاطرات گذشته به ذهنم هجوم آورد
چشام پر اشک شد. ...
|فلش بک|
+با بغض گفتم(بابا
_جانم دخترم
پامو کو بیدم به زمین

کاریمای عشق

+ چرا این گردن بند مش کیه؟ با

لبخند مهربونش گفت _ دوستش

نداری دخترم؟

+ نه بابا خی لی قشنگه ولی من مش کی رو دوست ندارم

_ الهی فدات بشم دخترکم مشکی رنگ بدی ن یست خوشگلم

+ ولی بابا من قرمز و دوست دارم

_ دفعه بعدی برات قرمز شو میگ یرم ولی یه شکل دیگه

+ چرا بابا چرا از این ن میگیری

_ چون دیگه اینو دوست ندار ی

+ (با ناراحتی گفتم) باشه بابا

_ پرنسس بابا یه قوی به من میدی؟

+ جانم بابا

_ قول بده هیچوقت هیچ شرایطی این گردن بند و از گردنت در نیاری باشه بابایی؟ + قوله قوله قول

بابا به سمتم هجوم آورد و قلقلکم داد

منم مثل همیشه فقط میخندیدم بدون هیچ شکای ت ی

| حال |

به خودم که اومدم چشم پر اشک بود انتقامتو

میگیرم بابا ن میزارم خونت پایمال ش ه نمیزارم

بابام راست میگفت مشکی رنگ خ یلی قشن گیاه اون موقع عقلم نم یرسید ولی الان رنگ مورد علاقم مشکیه

من به قولم عمل کردم از وقتی که این گردنبد رو گردنمه هیچوقت حتی 1 دقیقه هم از گردنم در نیاوردم

سال ها بعد فه میدم این گردنبد مادر پدرم بوده از اون موقع برام عزیز تر شده در و زدن

سریع اشکام و پاک کردم



+کیه

_خانوم کلهر م

+بیات و

کلهر اومد تو چمدونای من دستش بود

_خانوم چمدوناتونو کجا بزار م

+بزار بغل کم د

چمدونارو گذاشت بغل کم د

_خانوم قبل از اینکه بیام شمال اون امانت یو دادم به صاحب ش

+خوبه میتونی بری کلهر رفت

لباسامو عوض کردم

بازم مشکی برام مهم نبود که سیروس شک میکنه اصلا

مهم نبود

رفتم پایین ه یچکسی پایین نبود تازه ساعت 10 بود نیاز به

هوای تازه داشتم

رفتم از اشپزخونه یه بطری اب برداشتم و رفتم سمت دری ا روی

شن ها نشستم و چشمامو بستم دوباره خاطرات قدیمی

کاریمای عشق

| فلش بک |

_دنیزد نیز اروم تر میوفتی دختر خوشگلم.... اروم تر

+مامان بدو بدو

بلاخره بهم رسید و با یه حرکت بلندم کرد و چرخوند من و با هم

افتادیم روی شن ها هردومون میخندیدیم مامانم عاشق دریا بود

همیشه با هم اینجا بازی میکردیم +مامانم چرا انقدر دریا رو

دوست داری ؟

_چون... دریا حکم عاشقی رو برای من داره دخترم

| حال |

+دریا حکم عاشقی رو برای من داره

_واقعا!!؟

تعجب کردم سریع به سمت صدا برگشتم که

دیدم شروین پشت سرم ه بغضمو خفه کردم

با پوزخند گفتم

+از فالگوش وایسادن به شدت بدم میاد بزور

خودمو کنترل کردم تا اشکم نریزه

بطری ابی که همراهم آورده بودم رویه سره سرکشیدم شروین با

چشای از حدقه درومده نگام کرد

کاریمای عشق

+ آروم جوری که خودمم نمیشنیدم گفتم (کور شی ایشا ل شروی

ن_ میتونم اینجا بشینم؟ آگه ناراحت نم یشین

+ ناراحت که میشم ولی بشی ن

نشست کنارم با فاصله 10 ثانی م

شروی ن_ یه سوال تو ذهنمه میشه پیرسم؟

+ پیر س

شروی ن_ هم چین دختری چطوری میتونه عاشق شده باشه؟ اینجوری که من میبینم اصلا دل نداری که بخوای عاشق بشی

با تعجب نگاه کردم که گفت

شروی ن_ ببخشید من یه زره رکم

+ مطعنی یه زره؟) با انگشت شستم و اشارم یه زره رو نشون دارم (شروی

ن_ یه زره بیشتر) انگشتشو یه زره از انگشت من بزرگ تر کرد (با تعجب بیشتر

نگاه کردم شروی ن_ آقا اعتراف م یکنم خیلی رکم سکوت کردم شروین

خندی د

شروی ن_ جواب سوالمو ندادین

+ من عاشق نشدم

شروی ن_ پس چرا میگ ی دریا حکم عاشقی رو برات داره؟

+ برای من نداره برای مادرم داشت

شروی ن_ پس چرا تو چشات اشک جمع شد؟

+ خاطرات خیلی عجیب... گاهی می خندیم به یاد روزایی که گریه میکردیم.. و گاهی گریه میکنیم به یاد روزایی که

میخندی دیم سریع بلند شدم

به سمت ویلا رفتم در و باز کردم که خوردم به یه چیزی سرمو

بلند کردم که... سرمو بلند کردم

که با دوتا گوی آبی مواجه شدم زیب اییش فوق

العاده بود اما مباره صاحب ش فاصلمون 3

ثانث بود ازش فاصله گرفتم

که به خودش اومد با پوزخند گفتم

+چشایه کورتو باز کن ی بد نیست!

پسره_ تو که لالایی بل دی چرا خوابت نمیره؟ عجب صدایی

مگه میشه ادم انقدر خوش صدا باشه ولی پسره بیشور بود

صداش بخوره تو سرش + کسی که خوابیده نیازی به

لالایی نداره از کنارش رد شدم و رفتم تو اصلا معلوم نیست

کی بود

ساعت 11 بود رفتم تو اتاقم تا یه ساعت دیگه به کارای شرکت رسیدم ساعت

12 شد

رفتم طبقه پایین

که شروین و یه دختره با اون پسره چشم آبی نشسته بودن منم رو

مبل تک نفره نشستم باز این پسر نیست بازم یخواد منو عصبی کنه

کاریمای عشق
(+ داد زدم) کلهر ر کلهر سریع از اشپزخونه

اومد بیرون کله ر بله خانوم + سام

کجاست ؟

کله ر خانوم فکر کنم خواب باش ن

(+ با عصبانیت گفتم) سریع بیدارش کن

کله ر چشم خانوم چشم

+ به سیروس خان هم بگین بیا ن

سیروس ن یازی ن یست اومدم

سیروس از پله ها اومد پایین رو مبل یه نفره نشست

همه کاراش چندش آورده حتی کارایی که انگار میخواد دل ببره کلهر هم سر

بع رفت بالا

یه نگاهی به دختره و اون پسره کردم که سیروس سریع گفت سیروس

شن تیا و آیهان هم با ما همکاری میکنن

+ چه خوب

آیهان چقدر چشاتون قشنگه اینو تقریبا

همه میگن ولی مهم نیست با پوزخند گفتم

+ مرس ی

دختره خ یلی آشنا بود انگاری همون دختری بود که سرهنگ میگفت به کمک من ن یاز داره سام با
چشای خابالو از پله ها اومد پایین دوست داشتم خفش کنم ولی موقعیتش نبود چشاش بسته بود بقیه ه
رون میدی د

همونجور که داشت حرف م یزد چشاشم میمالید

سام_دنن نیز... جون هرکی دوست داری یه بار بزار راحت بخوابم ... فقط یه بار.

شروین بلند زد زیر خنده

تازه سام متوجه بقیه شد که چشاشو باز کرد و کنار من نشست

(+اسمشو با تاکید صدا کردم)سام.. نیومدی اینجا بخوابی! اینجا اومدیم برای کار فهمیدی؟ سام_ببخشی د

+اقای شروی ن

شروی ن_شروین که قشنگ تره اخه دلت میاد)بعد عداای منو درآورد وگفت(آقای شروی ن شنیتیا

خندش گرفته بود ولی پوزخند زد روا نیه این پسر ولی برعکس اون آیها ن خندید که با اخم من ساکت

شد سیروس هم با اخم شروین و نگام یکرد

(+با حالت مسخره ای گفتم(وایییی چقدر تو خوش مزه ای نمک دون)اخم کردم(جمع کن خودتو من باک سی شو

خی ندارم

شروی ن_مسئله همینه دیگه من نمیتونم ج دی باشم

(+با تعجب و ارامش گفتم(نمیتونی جدی باشی؟ ابروهاشو

داد بالا وگفت شروی ن_نوچ

سیروس_شروووویییننن

(+به در خروجی اشاره کردم و لبخند زدم (راه باز جاده دراز

شروی ن_اع جاده درازه (دستا شو دو طرف صورت گذاشت و با حالت مسخره ای گفت) غلط کرد م بیمزه

نمیدونم حس م یکنه خ یلی نمکه یا از قصد اینکارو م یکن ه

+من با کسی شوخی ندارم پس با من شوخی نکن

خوب.... من باید یه سری چیزارو براتون بگم هر کسی قانونی داره منم یه سری قانونای خودمو دارم که ممنون میشم رعایت کنین وگرنه کلاهمون میره تو هم یک ماه زمان کمی نیست سیروس_بفرمایید قانونای شما هرچی باشه به روی چشم بان و

+اول از همه اینکه تو کارای من دخالت نک نی و فالگوش واینستید)به شروین نگا کردم وگفتم (فهمیدید ؟

شروی ن_چشم چشم

شنتیا و آیهان با تعجب به شروین نگا کردن

سیروس هم با چشم ابرو برای شروین خط و نشون کشید

+تو این خونه صدای اهنگ حتی کم نباید باشه شنتیا_)با

تمسخرگفت(پس بگو یه و بم یریم کلا؟

+اگه لازم باشه حتما اینکارو بکن

سام_هرک سی از یه چ یزی بدش میاد دن یز هم از صدای اهنگ خی لی بدش م یاد

پسره پرو پوزخند زد

شروی ن_اخه بدون اهنگ مگه میشه؟

|فلش بک|

+اخه بدون اهنگ مگه میشه؟

کاریزمای عشق

_چرا همیشه دخترم خ یلیم خوب میشه من و بب ی ن

مامانم با نازم یرقصید ولی من ن میتوسنتم بدون اهنگ برقص م

_بیا دیگه دخترم ب یا با هم برقصی م

+نه باید اهنگ بزار ی

_پس منم ن میرقصم

+باشه نرقص

جفتمون نشس تیم روی مبل

دوتا لجباز که حرف ه یچ کی روش تاث یرنداشت

|حال|

سام_دن یزز

ز

+ (اخم کردم) دهن تو ببند... صداشو انداخته رو سرش

احساس نفس تنگی داشت بهم دست میداد ولی خودمو کنترل کردم سام انگار

متوجه شده بود که آروم گف ت سام_خوب ی

+آره، میشه یه لیوان آب برام بیاری؟

سام_الان میارم سام رفت طرف آشپزخونه

چند تا نفس عمیق ک شیدم و گفتم

+خوب اتاق کارز یرزم ینه و کسی جز شماها نباید ازش مطلع باش ه شروی

ن_میشه یه سوال بپرس م سیروس_شروی ن

کاریمای عشق

+ مسئله ای نیست سیروس خان بعد

رو کردم به شروی ن گفتم +اگه

مسخره نیست پیر س شروی

ن_میشه ،....

با او مدن سام حرفش نصفه موند لیوان آب و ازش گرفتم و یه نفس خورد م خیلی حالم و

بهرتر کرد شروین با دهن باز نگام کرد خطاب به شروین گفت م

+پشه میره تو ش

شروی ن_چیپی ؟

+دهنتو میگم

که یهو شروین منفجر شد

با خنده شروین آیهان هم خندید این جماعت دیوونن

دیگه حوصله هیچکدومشونو نداشتم

بدون هیچ حرفی به طرف اتاقم رفتم حتی اشتها هم کور شده بود

[شنتیا]

از سرم یز بلند شدم که همه نگاهها سمت من برگشت میلی به غذا

نداشتم به همین دلیل غدام دست نخورده بود سیروس_کجا ؟ تو که

چیزی نخوردی؟

+میل ندارم

کاریمای عشق

من چقدر بدم میومد از این مرد از مردی که جز نفرت تو

دلم چیزی نکاشته پله هارو داشتم میرفت م بالا که صدای

سرفه م یومد انگار یه نفرن میتونست نفس بکش ه

صدارو دنبال کرد م در اتاق و باز کردم که دیدم

یه نفر افتاده گوشه اتاق و دستشو گذاشته رو گلوش و سرفه میکن ه اتاق انقدر

تاریک بود که حتی پنجره هم نمیتونست روشنش کن ه اون فرد دنیز بود

چشاش پر از اشک شده بود و مداوم سرفه میکرد سریع دوییدم

طرفش که با انگشتش به یه جایی اشاره کرد به سمتی که نشون م

یداد برگشتم

که دیدم اسپرش اونجاس سریع برداشتم دادم بهش که نفساش م یزون شد از روم یز

یه لیوان آب براش ریختم بهش دادم دنیز_ممنون

با اینکه ازش بدم میومد ولی خیلی نگرانش بودم شاید ح

قی بیشتر از خیلی

چون وقتی این حالشو دیدم یادم حال مادرم میافتاد م

+خوبی؟

دنیز_اره

حواسم به اتاقش پرت شد

تمام دیوارا به رنگ مشکی بود به جز یه دیوار که رنگ طوسی داشت ولی یه
عالمه قاب عکس مشکی که عکسای دینز بود روش نصب بود تمام اتاق به رنگ
طوسی مشکی بود واقعا تحمل این اتاق خیلی سخته

دینز متوجه نگاه های تعجب ام یز من شده بود

+چجوری میتونی تو این اتاق دووم ب یاری؟

دینز_فضولیش به تون یومده خیلی ممنون که کمک کردی دیگه میتونی بری بلند شدم

دستمو به سمتش دراز کردم تا کمکش کنم ولی دستشو به دیوار گرفت و بلند شد چقدر

این دختر لجبازو عجب یبه

از اتاقش رفتم بیرون

رفتم تو اتاق خودم

خیلی درباره دن یز کنجکاو شده بودم مخصوصا که ته چهرش حس میکنم برام آشنا س به یکی از

دوستام ایمیل فرستادم که درمورد دینز اطلاعاتی برام بفرسته لپتابمو بستم گذاشتم رو میز

من از دینز هی چی نمیدونم به جز اینکه قاتل پدر و مادرمه اونم به لطف صدف فهمیدم

[دینز]

از اتاق بیرون رفتم این خونه متر مترش برای من خاطر س من تو

تهران شاید هفته ای 2 بار حالم بد میشد ولی اینجا به روزی ک

شیده شده نیاز داشتم یکم هوا بخورم

نیکرمان

کاریمای عشق

از در ورودی رفتن بیرون تو حیاط بودم که یهو یه

دختر با سرعت دوید سمت در انقدر سریع دوید

که منو ندید و بهم تعنه زد

خیلی عصبانی شدم قبل از اینکه وارد ساختمون بشه گفتم

(+ با داد) اینجا طویله نیست که سرتو انداختی پایین و میدوی

برگشت طرف من

با تعجب نگام کرد

باورش نمیشد اینجوری حرف بزنی باهاش

دختره_تو رو سننه دوست دارم بدوئم دوست دارم هرکاری دلم خواست بکنم فکر نکنم به کسی برای کارام باید

جواب پس بدی وای چقدر لوس حرف میزن

+ هر غلطی دلت خواست بکن و لی تو خونه من نه... تو طویله خودت

دختره_هوی درست صحبت کن اینجا خونه تو نیست یک دفعه سام و شروین

از در اومد بیرون شروی ن_ خوش اوم دی آيسان

ايسان_فکر نکنم خوش اومده باشم فعلا که این افریته داره زرزرم یکنه سام تر

سیده بود از من

خیلی عصبانیم کرده بود اما خونسرد بهش نگاه میکردم ناخونام تو

گوشتم فرو رفت

+ گمشو از خونه من بیرون هیچکس حق نداره دربار من اینجوری صحبت کنه تو که صبح لی سام به طرفم

اومد سام_اروم باش دنی ز

کارزمای عشق

+دنیز هرکسی نیست اون برای تک تک کاراش حق داره تو نباید باهاش اینجوری رفتار میکردی ایسان_چرا همتون

طرفدار اونین چرا هیچ کسی به من حق نمیده مثل اینکه یادتون رفته من کیم!

+برای اینکه بهم بی اعتماد نشه مجبورم ایسان، مجبورم ایسان_پس

شروین چی؟!]

به روبه روم خیره شدم

+شروین نمیخواه آتو دست دنیز بده هرچند که تو اول بهش توهین کردی نه دنی ز

ایسان_فالگوش وایساده بودین؟؟ بهش نگاه کردم و با لبخند ملایمی گفتم

+انقدر صداتون بلند بود که کلاغا هم شنیدن ایسان_خ

یله خوب حالا من باید چ یکار کنم ؟

+من دنیز و راضی م یکنم مطمئنم دن یز حالا حالا ها نم یاد ب یا بریم ت و

[شنتیا]

ساعت 1نصفه شب بود و هنوز از دختر تخیل یمون خبری نبود همه

نگرانش شده بودن جز ایسان که به خودش تنشه بود

قضیه بعد از ظهر و از پنجره دیدم انقدر صداشون بلند بود که ناخودآگاه از خواب بیدار شدم و همچیو فهمید

م حق با دنیز بود

ایسان همیشه شلوغش میکرد نمیدونم

چرا یهو طرفدار دنیز شد م کسی که ازش

ب یزارم با اینکه نمیشناسم شحس

م یکنم دن یز ایند م و دگرگون م یکنه

کاریمای عشق

همه کم رفتن خوابیدن ولی من مگه خوابم میبرد؟ تصمیم

گرفتم برم دری

نزدیک دریا بودم که متوجه شدم یه نفر نشسته ولی قیافش معلوم نبود نزدیکش

شدم که با صحنه‌ی روبه‌روم متعجب شدم دنیز سرشو محکم گرفته بود

نشسته بودم لب دریا مثل همیشه تنها

جایی که اروم می‌کنه تنها جایی که

همدمه

تنها جایی که باعث حال الانمه جایی که برام آرامش داره همینجاس چشممو

بسته بودم و دستمو گذاشته بودم رو جمجمه هام من تیروید داشتم دق یقا الان

عود کرده بود متوجه کسی شدم

سریع چشممو باز کردم که دیدم شنتیاع ه این

خواب نداره اخم کردم

+ تو خواب نداری؟

شنتیا_ خوابم نبرد دوست داشتم پیام اینجا مهمه برات که کجا می‌رم؟

+ نه (از جام بلند شدم) راحت باش بعد

رفتم به سمت وی لاکه...

شنتیا_ (بلند) دریا

کاریمای عشق

این پسره چییییییییی گفتتتتت ت حق

نداشت منو اینجوری صدا کنه

اشک تو چشم جمع شده بود ولی جلوی خودمو گرفتم با

عصبانیت رفتم به طرفش و یقشو گرفتم

+داد زدم (یه باره دیگه فقط یه باره دیگه منو به این اسم صدا بزنی بلایی به سرت میارم که مرغای اسمون به حالت

گریه کنن بعد سریع به سمت و یلا رفتم

هیچ کسی نمیتونه اشک منو ببینه هیچکسی ی رفتم سمت اتاقم سرم به بالشت که

رسید تا وقتی که خوابم برد فقط گریه کردم طاقت اینو نداشتم کسی به اسم مادرم صدام کنه

[آیهان]

تو آشپزخونه بودم که یه نفر در ورودی رو کوبید

سریع رفتم از آشپزخونه بیرون که دن یز و دیدم عسبا

نی بود با سرعت رفت طبقه بالا میدونستم دنیز ادم ب

دی نیست

ولی رفتاراش باعث میشه همه برعکس اینو فکر کنن

[شنتیا]

نمیدونم چرا یهو بهش گفتم دری ا ولی چرا انقدر

از معنی اسمش بدش میاد هنوزم متعجب

بودم تو چشماش نم اشک و دیدم

کاریمای عشق

مطمئن این عصبانیت یه قصه ی غمگین داره من بلاخره

میشناسم ت دنیز سارسیلما ز دیگه واقعا دلم نمیخواست

اونجا بمونم رفتم تو ویلا یه لیوان اب برداشتم رفتم سمت

اتاقم خیلی کنجکاو بود درباره ی دنیز

یاد ایمیلی که به دوستم داده بودم افتادم که دیدم جواب داده

(اطلاعات خاصی ثبت نشده ازش)

چرا هیچ کس نمیخواست از دن یز به من چیزی بگه حتی س پیروس هم

قرار بود یه توضیحاتی درموردش به من بگه ولی هر دفعه ازش پرسیدم بی

جواب موندم بهتره خودم دست به کارم

[دنیز]

+هوفففف چرا این تلفن بس نم یکنه

با عصبانیت تلفنمو برداشتم

این چهارمین بار بود که قطع می کردم

ولی بازم زنگ می زد که ایندفعه دیگه زنگ نزد خواب از سرم پرید رفتم

سمت سرویس بهداشتی

کارامو انجام دادم گوشیمو برداشتم که بعدا بینم کی زنگ زده رفتم

پایین همه داشتن صبحانه می خوردن ولی س پیروس نبود

+صبح بخیر

کاریمای عشق

شروی ن_صبح زیبای شما هم بخیر بان و

آیهان_صبح بخیر

نشستم رو صندلی که تلفنم زنگ خورد آسمان بود آسمان

هیچوقت این موقع صبح زنگ نم یزد

+) الو
_ (با صدای گرفته (دن ی ز ...دد..نیز

انگار داشت گریه میکرد نگرانیم دوبرابر

ش د از صندلی بلند شدم

دستم و کوبیدم روم یز و با صدای بلند گفتم

+چپیده آسمان؟ اتفاقی افتاده؟ چرا گریه میکنی

_دنیز مر.. مرواری د

باش نیدن اسم مروارید افکار من فی به ذهنم هجوم آورد مخصوصا

که مروارید حامله بود با عصبانیت گفتم

+ده حرف بزنی آسمان؟ اتفاقی برایش افتاده؟.....آسمانننن

_دنیز بیا بیمارستان

+کدوم بیمارستان؟

نیکرمانی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق

_ ادرسو برات م یفرست م

سریع قطع کردم سام_ دن یز

اتفاقی افتاده؟

بی توجه به سام سریع رفتم بالا کیف و شال و کتمو برداشت م رفتم تو

ح یاط سوار ماشین شدم و رفتم سمت ب بیمارستان آدرس مازندران

بود نزدیک ی های اینج ا باورم نمیش ه مروارید اینجا چ یکار داره؟!

اخه چرا این اتفاقا دست از سر من برنمیداره !

رسیدم به بیمارستان

سریع ماشین و پارک کردم رفتم تو بیمارستان تا بخش دویدم

که یه زنه جوون با دماغ عم لی و لبای پرتزی و ابروی های پهن نشسته بود بهش گفتم

+یه نفر چند ساعت پ یش آوردن کجاس ؟

زنه_ خانوم اروم تر چند ساعت پیش چند تا ب یماار آوردن بیمارستان من از کجا بدونم منظور شما کیه اسمشونو بگی

ن

با ناز حرف میزد و ای ن باعث میشد اعصاب منو خط خ طی تر کن ه

+مروارید نج ف ی

زنه_ آها همون خانوم ی که باردار بودن؟

+آره اره کجاسسسسس

زنه_ اتاق عم ل

کاریمای عشق

میدونستم همیشه تو آغوش من اروم میشه با

دستای کوچولوم صورتشو قاب گرفتم

+ آسمان من چرا ابری شده؟

گریش شدت گرفت و گف ت

آسمان_ مامان جونم.. مامان بزرگم دیگه پیشم نیما

+ مگه دلش میاد نیاد قربونت بشم دکتر خوبش م یکنن زود زود زود ... من بهت قول م یدم آسمان_ واقعا ؟

+ آگه اشکاتو پاک کنی اره

سریع اشکاشو پاک کرد و منو بغل کرد

| حال |

+ آسمان من چرا ابری شده؟

آسمان_ مروارید .. مروارید دیگه پیشم نیما؟

+ مگه دلش میاد نیاد...

آسمان نداشت بقیه حرفمو بزمن انگشتشو گذاشت رو لبم آسمان_ نگو ...

آخرین دفعه که این حرفو بهم زدی واقعیت نش د

چیزی نمیتونستم بگم فقط بغلش کردم و اجازه دادن تا دلش میخواد گریه کنه

[یک روز بعد]

دقیقا چند ساعت پ یش بود که دکتر از اتاق عمل اومد

نمیدونستم خوشحال باشم یا ناراحت پسر کوچولوش از الان جنگجو بود ولی

برعکس مروارید همیشه طاقتش کم بود دووم ن یاورد و از بینمون رفت

کاریمای عشق

آسمان حالش دست خودش نیست حق

داره ، مروارید همه دنیاش بود

به ادوارد(شوهر مرواری د) خبر دادم با اولین پرواز ب یاد ایران به

سام زنگ زد که ب یاد آسمان و بیره خونه آسمان و بردن بهش

آرامبخش بزنن

منم روی صندلی های انتظار منتظر سام نشستم که یهو

ی کی دستشو گذاشت رو شون م برگشتم که سام و دیدم

سام_خوبی؟ +بد نیستم

با دست اتاق آسمان و بهش نشون دادم

+برو آسمان اونجاس ببرش خونه

سام_باشه چیزی نمیخوای؟ +نه کار

ی که بهت گفتم و بک ن سام_باشه

سام رفت

رفتم توح یاط ب بیمارستان

هنوز وقتی برای اخری ن بار مروارید و دیدم یادمه البته تو

سردخونه

اون صورتی که همیشه ه صورتی بود سفید سفید شده بود این برف من

مطمعنم یه نفر یه بلایی سر مروارید آورد ه مطمعمنم

این یه تصادف عادی نبوده

آسمان و اوردم خون ه

در و که باز کردم همه رو مبلا نشسته بودن و با تعجب من نگاه م یکردن حال اسمان

انقدر بد بود که به اونا توجه نکنم کمکش کردم از پله ها بره بالا اولین پله رو که رفت

سرش سیاهی رفت

کمرشو گرفتم و مانع افتادش به زم ین شدم

رو دستام بلندش کردم و بردم توی کی از اتاق ای خالی

گذاشتمش رو تخت و کفشاشو دراوردم و پتو رو روش انداختم اومدم پاییم

که س یروس گف ت س یروس_این کیه ؟

+آسمان نجفی با پای خودش افتاد تو دام

سیروس_مرواریده چی شد؟

+به لطف آيسان)به آيسان نگاه کردم(دخلش اومد

آيسان_خوبه

شروی ن_پس د نیز دختر کیه ؟

سیروس_تو این خانواده کسی به نام سارس یلماز نبوده شاید فرزند خوندشونه چون دنیز دختر دریا اینجوری نبود

شنتیا_ولی خی لی شب یهشه

آيسان با عصبانیت رو به شنتیا گف ت

کاریزمای عشق

ایسان_دنیز مرده میفهمی مرده من کشتمش بس ک نین این بحث و شنتیا_آره

...مظلوم ترین آدم و تو کشتی... افتخار کن به خودت آيسان_اون مرده

هرچی باشه اون مردهه عشق تو مردهه بفهم



کاریمای عشق

از ماشین پیاده شدم رفتم سمت خون ه در و که

باز کردم هیچکسی جز آیهان نبود آیهان اومد

طرف م آیهان_ سلام + سلام

آیهان_ باید باهات حرف بزن م

+ مهمه؟

آیهان_ خیل ی

+ باشه برای یه وقت دیگه (تو گوشش گفتم) الان وقتش نیست سرشو

تکون داد

کاریمای

مطمعنم سروان باهات حرف زده رفتم

سمت اتاق آسمان

خواب بود ولی با صدای در بیدار شد

سریع اومد طرف م

بغلش کردم روی موهاشو بوسید م

+ ابری نشو آسمان من کنارتم تو تنها نیست ی

بهم با چشای اش کی نگاه کرد

با دستام صورتش قاب گرفتم و گفتم

+ باید بری تهران برای تشئیه جنازه مروارید... من نمیتونم پیام... تو و ادوارد برین بعد ادوارد برت میگرددونه پ

یش خودم باشه ؟ سرشو تکون داد

نیمه آیدریمی
niceroman.ir

AVAZAT

عشق

کاریمای عشق

+آسمان از اتاق بیرون نرو غذاتوم یارن تو اتاق ت از

اتاقش رفتم بیرون و رفتم سمت اتاق خود م یه دوش

گرفتم و از شدت خستگی خوابم برد [دنیز]

این دهمین باریه که داره زنگ م یزن ه بالشت و از رو سرم

برداشتم و تلفن و جواب دادم

+بلعع

ادوارد_دنیز! خواب بودی؟

سریع سر جام نشستم

+اع ادوارد تویی؟ اره یکم خسته بودم خوابم برد ادوارد_من دم

درم نخواستم در بزنم میای در و باز کنی؟

+چقدر زود اومدی ادوارد_ساعت

و ندی دی هنوز؟ یه نگاه به ساعت

انداختم ساعت 2 نصفه شب بود

وایی چقدر خوابم بیدم +اومدم

اومدم سریع رفتم پ ای ن

در و باز کردم که ادوارد با یه بچه تو دستش دیدم مطمئن

بودم اون بچه پسرش ه من تو بیمارستان نرفتم ببینم ش

یعنی اجازه ندادن

کاریمای عشق
رفتم سمتشو و بچه رو از بغلش گرفتم

انقدر خوشگل بود که ادم میترسید ک سی چشمش بزنه

لپشو بوسیدم و اروم تو بغلم فشردمش انقدر سفید بود که لپاش قرمزش د ادوارد_خی

نیکرمان
niceroman.ir

لی خوشگل ع +دقیقا مثل مامان ش

ادوارد_باخنده(یعنی من زشتم ؟

+با لبخند گفتم(شای د

ادوارد_جدی گفتم(با ید باهات حرف بزنم

+کی میخوای بری؟

ادوارد_یه ساعت دیگ ه

+باشه بزار بچه رو بدم به آسمان

رفتم طبقه ی بالا پی ش آسمان

بیدار بود

بچه رو دادم بهش فقط نگاش میکرد

+آسمان آماده باش یه ساعت دیگه میری مراقب این گل پسر هم باش سرشو

تکون داد رفتم پای ن

با ادوارد رف تیم سمت دری ا

نیکرمان

کاریمای عشق

ساعت 2 و ربع بود که از خواب بیدار شدم داشتم

میرفتم از پله های پایین که اب بخورم که متوجه صدا

شدم سریع پله ها رو رفتم بالا

از نرده ها دیدم یه مرد با دن یز داره حرف میزنه یه بچه هم تو بغل دنیزه

عجیب ترین چیز برام این بود دنیزی که رنگ لبخند و هم ندیده داشت لبخند م یزد دنیز اوامد

سمت پله ها که سریع پشت ستون قایم شدم دنیز رفت توی کی از اتاقا و بدون بچه برگشت پ

ایین و با اون مرده از در رفتن بیرون سریع دنبالشون رفتم که روی شن های دریا نشستن....

[دنیز]

روی شن ها نشستیم ادوارد پوششو گذاشت کنار ش

ادوارد_چند تا موضوع مهم میخواستم بهت بگم

+بگو

ادوارد_مروارید میخواست اسم پسرمو تو انتخاب کنی

+ (بهش نگاه کردم و گفتم) پسر با داره خاله داره من چیکارم ؟

ادوارد_مروارید سرپرس تیشو داده به تو

+منن؟

ادوارد_اره کی بهتر از تو من که شاید هر 2 سال یک بار بتونم نگاهش دارم اسمان هم با این رو حیش نمیتونه... تنها کسی که میتونه حتی بهتر از مروارید براش مادری کنه خودت ی

+زندگی با من سخته

ادوارد_تو نم یزاری براش سخت بش ه

کاریمای عشق

+اره معلومه که نمیزارم

ادوارد_اسمشو چی میزاری یکم

فکر کردم

صد درصد برای پسر مروارید این بهترین انتخاب بود

+آتش

ادوارد_بهش میاد خی لی قشنگه چقدر سریع انتخاب کردی!

+اسم پر مفهومیه برا م چند

دقیقه به سکوت گذشت

ادوارد_یادمه همیشه ارزومون بود بچمونو بغل کنیم اما الان بچه هست ولی ..

+ آرزوها وقتی برآورده میشن که دیگه به درد نمیخورن مثل حرفاه اپی که بعد دعوا به ذهنت میرسن!

ادوارد_کاش میشد زمان و به عقب برگردون د

+زندگی با کاش های ما نمیگذره ادوارد

ادوارد_ولی میشد بگذره

یه برگه ای رواز پوشه ای که دستش بود درآورد داد بهم

ادوارد_بخون ش

گرفتم ازش

نیمه بریان

باورم ن میشد

نیمه بریان
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق

هر خطی رو که میخوندم بیشتر دستام مشت میشد نه امکان

نداره

مروارید به خاطر من اومده بود شمال

که بهش شلیک میشه و دقیقاً میخوره تو قلبش ولی

صحنه سازی میکنن که تصادف باشه

+ادوارد این واقعیت نداره مگه نه؟

ادوارد_متاسفانه واقعیت داره

+ادوارد کی اینکارو کرده؟؟ چرا مروارید میخواست ب یاد پش من؟

ادوارد_میفهمم... زود میفهمم بهت میگم

+باشه

ادوارد_من میرم اسمان و صدا کنم باید زود ب ریم آتش پش خودت بمونه... حالا که مروارید نیست تو و آتش در
خطرین

+نه امکان نداره منم میام

ادوارد_دنیز نم یزارم هیچکس بفهمه تو کی هستی عمرا اگه بزارم.. به خاطر ه مینم باید بمونی تا کسی شک نکنه

ادوارد بلند شد بهش نگاه کردم

ادوارد_برگشتنی شناسنامشو میگیرم ولی بای د این برگرو امضا کنی اگه میخوای سرپرستی ش بهت واگذار بشه

به برگه با خودکار گرفت سمتم گرفتمشون

و امضا کردم و دادم بهش

+ادوارد چرا؟

کاریمای عشق

ادوارد چشاشو بست و آروم گف ت

ادوارد_ مواظبش با ش

سریع رفت و دور شد من و تنها گذاشت با ای ن همه فکر و خ یال

[شنتیا]

این چیزایی که شنیدم باور نکردنی بود یعنی

دن یز همون دن یزه امکان نداره

پس چرا انقدر ادوارد نگرانش بود بیشتر از

همه اون برگه نظرمو جلب کرد

یعنی تو اون برگه چی نوشته شده بود که دن یز از این رو به اون رو شد دنیز رفت

سمت ویلا

من از پشت بوته ها دروادم دستامو به شق یقه هام گرفتم نکنه فه میدان نقشه قتل مروارید و من کشیدم

در ثانی از کجا میخوان بفهمن جز آيسان ه یچکس ن میدون ه یهو

یه صدایی از پشت سرم گفتم.....

دنیز_ دقیقا کارات برازندته

سریع برگشتم باورم ن میشد دنیز بود فه مید لو رفتم

+تو....تو دنیز بایسل نیستی؟ نمیدونم

چرا همچ یین سوالی پرسیدم

دنیز_ چه فرقی داره باشم یا نباشم (صداشو بلند کردو گفتم) مگه نکشتینش؟ پس چرا هنوز میترسین که زنده باشه.؟

چرا انقدر عصبانی؟ پس میدونه که دن یز مرده

از حرفام جا خورد از

اتاقش رفتم بیرون رفتم

تو اتاق خودم

آتش و گذاشتم تو تختم صورتشو نوازش کردم

+پسر کوچولو شاید من اینجوری شدم ولی نمیزارم تو مثل منشی تو آتشی همرو میسوزونی ولی خودت نباید بسوز

ی

رو تختم نشستم و به اتفاقات اخیر فکر کردم که یهو یادم اومد گزارشات و به عمو سیروان ندادم سریع لب تابمو

برداشتم هرچی تو این مدت فهمیدم و ایمیل زدم براش

هیچوقت خورشید پشت ابر نم یمونه ولی خوب همیشه هم آسمون افتابی نیست

اون مرد که اسمش ادوارد بود با یه بچه بغلش با یه همون دختره اومد طرف دنی ز ادوارد_دنیز....

آت ش

دنیز رفت سمت ادوارد

بچرو ازش گرفت

ادوارد چشاشو باز و بسته کرد خطاب به دنی ز

دنیز_آسمان راه بیوفت

نیکرمان

کاریمای عشق
دنیز با اون دختره که فهمیدم اسمش اسمانه رفت ادوارد
اومد طرفم ادوارد_ تو کدومشونی؟ خیلی جدی و با اخم
گفتم

+ منظورت چیه؟

ادوارد_ نقشت چیه تو دار و دسته ی سیروس؟

+ نقشی ندارم مثل بردشم

دروغ نگفتم واقعا هم همین بود فقط به ج ای سیروس برده ی صدفم

ادوارد_ (پوزخند زد) منم باورم کردم

+ چه خوب

از کنارش رد شدم که ادوارد گلو مو گرفت و برگردوند سمت خود ش هلش دادم

به سمت عقب که گردنمو ول کرد

+ چیکار می کنی؟

ادوارد_ چیزی از حرفای من و دنیز به سیروس نمیگی فهمیدی؟

+ (خندیدم) چرا نگم؟

_ چون جونتو دوست داری صدا از پشت سر ادوارد

میومد سام بود ادوارد برگشت سمت سام + باشه

چیزی نمیگم ادوارد سرشو تکون داد میدونم به

همین راحت یا بی خیال ن میشه ادوارد رفت سام

کاریمای عشق
اومد نزد یکم و گف ت سام_ تک به تک حرفاشونو
میگی فهمیدی ؟ بهش پوزخند زد م

+ برو باب ا خودم و رسوندم

به ادوارد

[دنیز]

+ آسمان دیگه تکرار ن میکنم جایی تنها نمیری ی

مان_ باشه باشه ن میرم... فقط

+ فقط چی ؟ آسمان_

مواظبش باش

یه نگاه به آتش انداختم به لپای سرخ ش

+ مگه همیشه از یادگاری مروارید محافظت نکنم اخه

آسمان_ اسمشو چی گذاشتی ؟

+ آت ش

آسمان_ قشنگه (نگاهشو از آتش گرفت و به من نگاه کرد و با لبخند گفت) نزار حس کنه مادر نداره

+ آسمان تو میای اینج ا پیش خودم تو فقط دو هفته هفته نیست ی آسمان

دستشو گذاشت رو بازو هام و گف ت آسمان_ دن یز ما از فردای خودمونم خبر

ندار. .

نیرومان

با اخم گفت م

کاریمای عشق
+نگو این حرفو آسمان

آسمان_دروغ ن میگم

ادوارد_دنیز چی شد ه

برگشتم دیدم ادوارد با شنتیا پشتمونن

تنها حسی که به این پسر داشتم تنفر بود و هر لحظه بیشتر و بیشترم میش د حالا ادواردم

شده برای من قوز بالا قوز با تعجب گفت م +ادوارددد

ادوارد_دنیز مواظب آتش باش ... آسمان سوارش و ادوار

در ماشین و باز کرد که بشین ه

+ادوارد کجا میری وایسا

ادوارد_بعدا حرف میزنیم

+اما ااا ادوارد و

رفت

با عصبانیت به ماشینی که هر لحظه دورتر دورتر میشد نگاه می کردم که یهو

آتش زد زیرگ ریه

یه لحظه هول شدم و فقط آتش و نگاه می کردم که یهو شنت یا

اومد آتش بگ ریه از دستم ولی ندادم به (ش شنتیا_با

اخم) بچه تلف شد بده به من ارومش کن م دادم به ش

کاریمای عشق
تا بغلش کرد آروم شد سریع
اتش و ازش گرفتم رفتم تو

خونه

میخواستم به برم که دیدم اون دختری که اسمش فکر کنم آيسان بود از پله ها اومد پاي ن شنتيا اروم بهم

گفت شنتيا بچه بغلته آروم باش

+ میدونی که ن میتونم پس بگ یر بچرو و

اتش و دادم بهش ورفتم سمت آيسان که تازه متوجه من شد

+ میبینم که حرف حساب حال یت ن میشه باید یه جور دیگه بهت فهموند

آيسان_عوض سلامتِه! (پوزخند زد) (مثل اینکه تو زیر زمین بزرگ ش دی هیچ کسی بهت ادب یاد نداده شنتيا_اروم طور ی که فقط من بشنوم) (اون فقط قصدش عصبا نی کردن توعه اروم باش

+ (این خودش اروم گفتم) (پس موفق شد) (بلند گفتم) (بچرو ببر بالا

شنتيا_آروم) (لطفا باهاش دعوا...

+ (با اخم و صدای بلند گفتم) (گفتم برو بالا شنتيا

رفت بالا

+ تو چی فکر کردی؟ فکر کردی هر غلطی بخوای میتونی بکنی اونم تو خونه ی من پرو پرو؟ آيسان پوزخند زد

وگفت

آيسان_هه فکر کردی از خدامه تورو تحمل کنم ... نه عزیزم شرمنده از لحظه به لحظه دیدن تو حالم بهم میخور ه

+ کسی مجبورت نکرده راه باز جاده دراز

سام_آيسان ه یجا نم یره

سام بالای پله ها وایساده بود اومد پایین وگفت

سام_ رو به من گفت (آيسان ميمونه) رو به آيسان(و تواز د نيز معذرت ميخواي

آيسان_ عمرا

سام_ معذرت ميخواي

آيسان_ من به خاطر اين دختره غرورمو بشكونم؟

+معذرت خواهي شكستن غرور نيست ... بلکه نمايش شعوره كه ب عيد ميدونم اصلا بدون ي چي هست

از كنارش ردشدمو بهش تنه زد م رفتم

طبقه بالا سمت اتاق شن تيا درو باز

كردم

درو باز كردم كه شنت يا با تعجب نگاه كرد

آتش رو تخت شنتيا بود شنتيا_ در زدن بلد

نيس تي ؟

+بي حوصله گفتم(نيازي نديدم در بزني م رفتم

سمت آتش و بغلش كردم

هر لحظه بيشتر شبیه مرواريد ميشد و تمام خاطره هاي منو و مرواريد تو ذهنم تدا عي م يكر د شنتيا_ خي لي

خوشگله به خودم اومدم

+چي!

شنتيا_ آتش و ميگم خيلي خوشگل ه

+خيلي .. شبیه مامانشه شبیه نه بهتره بگم ك پي برابر اصلشه شنتيا_

میتونم يه سوال ازت بپرسم

کاریمای عشق

+چه سوالی؟

شنتیا_ چرا انقدر بی احساسی؟ ه همیشه همینجوری بودی؟ پوزخند

زدم

+چقدر تو پرویی!

+جدی بهش گفتم(واقعا میخوای بدونی

؟شنتیا_اره

+منم مثل بقیه بودم یه دختر اروم و مهربون ولی خوب یهو به خودم اومدم دیدم قلبم بزرگ شده... عاقل شده، یکم دست زدم بهش)تو چشاش نگاه کردم و دستمو گذاشتم رو قلبم(قلبم سرد بود، دیدم دیگه نمیشکنه، گریه نمیکنه، تو خودش نمیریزه)پوزخند زدم(فهمیدم مُرده ... اما) با جدیت گفتم(آدماکشتنش!

[شنتیا]

من از سیروس متنفرم ولی مجبورم با صدف خوب باشم اون داره

کمکم م یکنه انتقام پدر مادرمو بگ یرم دنیز نباید بفهمه من پسر

سپند رادم هرچند

با حرفایی که امروز دن یزد احتمال اینکه اون قاتل پدر مادرم باشه خیلی کمتر شد اون نمیتونه

هرچقدرم بد باشه ادم بکش ه یه حسی ته قلبم اینو بهم میگه مدام تو ذهنم یه حرفی تکرار

میشه یعنی امکان داره صدف دروغ گفته باشه!

نیرومان
در اتاقم زده شد

+کیه؟

ایسان_منم عزیزم

کاریمای عشق

هنوز این رفتارشو ترک نکرده هنوزم فکر م یکن ه ما مال همی م دقیقا

چیزی که س یروس و صدف م یخواد

+بیات و

ایسان اومد تو

آيسان_شنت یا ن میخوای به این سام یه چیزی بگی؟ برخوردش خی لی با من بد شده

+کمتر کرم بریز تا اینجوری نشه با اون

صدای جیغ جیغوش گف ت

آيسان_تو هم از اون دفاع م یکنی؟ واقعا برای همتون متاسفم بعد از اتاق

رفت ب یرون و درو محکم بست

[دنیز] رفتم طبقه پا بین سام رو مبلا نشسته بود

+سام

سام_جانم

+میخواستی حرف بزنی باهام؟

سام_اره +باش بری م

رفتیم سمت اتاق مخ فی ای که توی حال بود سام

دراز کشید رو کاناپه منم نشستم رو مبلا

+میشنوم

سام_یه حسایی تو دلمه نمیدونم چجوری حسیه ولی....

نذاشتم حرفشو کامل بگه و اولین فرضیه تو ذهنمو به زبون آورد م

کاریمای عشق

+عاشق شدی

سام_چی ؟

به سمت جلو اوادم د قیقا رو به روی صورتش گفتم

+عاشق شدی

موهامو زدم بغل گوشمو گفتم

+حالا کی هست ؟

سام سرشو انداخت پ ایین و گفت_ ایسان بلند

خندیدم که سام با تعجب نگام کرد

+این همه ادم ..

سام_عشق حق انتخاب بهت نمید ه

+خوب از من چی م یخوای؟

سام_ن میدونم عشق چ یه عاشقی چیه... تا

ته حزفشو خوند م

+ عشق رو بخوام برات تعریف کنم...اوممم... میگم چیزی که به خاطرش رو عقاید و باورهای و میزاری و از

همه ی خط قرمزها عبور م یک نی سام سرشو انداخت پ ایین و گفت ت سام_من اینکارو کردم

+پس 99 درصد عاشق شدی پس ر

بلند شدم خواستم از اتاق برم بیرون ولی لحظه اخر رو به سام گفتم

+ اینو یادت باشه عاشق یک دختر شدن قدم دومه...اول باید یاد بگیری بهش احترام بذاری

سام_ تو چجوری انقدر درمورد عشق اطلاعات داری؟

پوزخند زد م

+من همیشه اینجوری که میبی نی نبود م از

اتاق رفتم بیرون

رفتم تو حال که س پیروس و دید م

سیروس_ به به بانوی زیب ادستمو

گرفتم و بوسی د

سیروس_ بهتر نیست یه گپی باهم بزنینم در مورد کار؟

+موافقم

سیروس به سمت مبلا اشاره کرد و گفت

سیروس_ بفرمای د

رفتیم نشستیم که سیروس شروع کرد

سیروس_ کار ما خی لی ریسک پذیره بارها نزدیک بود پل یس مارو بگ یره ولی خوب ه یچوقت موفق نشدن

البته این قضیه بر میگردد به وقتی که خانواده رادمنش... فامیلی مادرم و گفت دریا رادمنش با تعجب

گفت م +رادمنش؟

سیروس_ درسته میشناسینشون؟ با

پوزخندگفت م

+فامیلیشون برام اشناس ولی نمیشناسم احتمالا فقط ش نید م سیروس

با اخم گفت ت سیروس_ همون بهتر که نمیشناس ی با تعجب بهش گفتم

کاریمای عشق

+چطور؟

سیروس_ آدما از خو بیاشون زیاد واست میگ ن ولی بد یاشون رو میذارن خودت تجربه ک نی

+خوب این چه رب طی داشت؟

سیروس_ همه به من خوبشونو گفتن ولی خوب من بدیشونو تجربه کرد م

+کسی باید این حرفارو بزنه که خودش بهترین ادم روی زم ین باشه نه بدتری ن سیروس_ من بد

ترینم؟

+نیستید؟

سیروس_ هستم ولی به اندازه ی اونا نه شوکت

خانم اومد سمت م ن شوکت خانم_ خان م

+بله؟

شوکت_ خانم اقا اتش گریه میکن ه

+باشه اومد م

شوکت خانم رفت رو به سیروس گفتم +من

الان باید برم بعدا حرف میزنی م رفتم طبقه بالا

که آيسان از اتا قش اومد بیرون اومد روبه روم

با پوزخند بهم نگاه کرد آيسان_ مب ینیم که

نیومده همه طرفدارت شدن پوزخند زد م

آيسان_ اومدی فقط منو حرص بدی ار ع

کاریمای عشق

با تعجب بهش نگاه کردم دختره پرو ترکی بی زد ع

ایسان_ چیه لال شدی جواب نداری بدی ؟ دیگه بیشتر از

این سکوتو جایز ندونستم

-ب بین بچه جون آگه سکوت میکنم فک نکن حرف واسه گفتن ندارم حرفام به سائز گوشت
نمیخوره) نزدیکش شدم . خی لی بزرگه برات

رفتم سمت اتاقم قشنگ معلوم بود داره حرص میخور ه برخلاف

تصورم اتش گریه نم یکرد ولی یه پاکت رو تخته بود م درو قفل کرد م

و پاکت و باز کردم یه فلش اون تو بود سری ع زدمش به لبتاب با چ یزی

که دیدم تعجب کردم خالم خاله صدفم

یه مرد که شبیه عمو سیروان بود و کشت

چند دقیقه بود زنش دستشو گذاشت رو قلبش و از هوش رفت

گوشیم زنگ خورد سریع برداشتم عمو سیروان بود

سیروان_ دیدی ؟ +اون مرد کیه ؟ سیروان_ برادرم سپن د

+برادرت ؟

سیروان_ آره پدر شروین و آیهان

+چیکار باید بکنم ؟

سیروان_ باید آیهان بکشونی سمت خودت من مثرملت و چیدم اما تو کم کم واقعیت و بهش بگ و

+شروین چی ؟

سیروان_ اون طرف شن تیا میمونه

کاریمای عشق

+ولی...

سیروان_ تو نگران شروین نباش کارت با آیهان که تموم شد باید بری سراغ شن تی ا

+چیپی ؟

سیروان_ اون حل بشه شروین هم حله

+ولی اون..

سیروان_ فعلا وقت داری تو میتونی من مطمئنم

[1ساعت بعد]

روبه روی اتاق آیهان و ایساده بودم بلاخره بعد از کلی کلنجار با خودم در زدم

ایهان_بله

+منم دنی

ز

ایهان سریع درو باز کرد با ذوق گفت

ایهان_ کاری داشتین ؟ +میتونم پیام تو ؟

آیهان_ البته بفرمایید رفتم تو نشستم

روی تخت ش

اونم نشست رو صندلی میز ارایش

ش آیهان_ چیزی میخوید براتون بیارم

کاریمای عشق

+ نه نیازی نیست چند تا سوال میخوام ازت بپرسم

آیهان_ پرسی د + خانوادت ؟ آیهان_ خانوادم ؟

+ آره میتونم عکسشونو ببینم

آیهان_ خانوادم مشخصه دیگه سیروس پدرمه شروین هم براد...

+ منظورم خانواده واق عیته

آیهان_ خانواده واقعیم ؟

+ آره مصلا بزار از پدرت شروع کنم سپند راد

آیهان سرشو انداخت پایین و گفت

آیهان_ من چی یزی در موردشون نمیدونم داداشم هیچوقت بهم هی چی نگفت

+ منظورت شروینه ؟

آیهان_ شروین نه منظورم شن تیا

س با تعجب گفت م + شننتیا؟؟ ؟

آیهان_ اره چطور ؟

خیلی ع جیب بود اگه شننتیا هم داداششه چرا عمو سیروان چیزی نگفت ت یکم فکر

کردم و گفتم

+ دوست داری واقعی ت و بدونی ؟

آیهان_ اره خیل ی

+ پس شب راس ساعت 12 ب یا باغ پشتی

آیهان_ باغ پشتی ؟

کاریمای عشق

کلید باغ پشتی رو گذاشتم تو دستش و گفت م

+ کنار در تراس اشپزخونه پشت گلدون داشتم

میرفتم که سری ع رو بهش گفتم +تنها بیا اگه م

یخواهی واقعیت و بفه می از اتاقش اومدم ب پرو

ن

سرهنگ گفتم اروم اروم بهش بگم اما باید همچیو یک دفعه بهش بگم

[ساعت 12]

باغ پشتی خیلی جای قشنگی بود هیچکس نمیتونس ا

ینجارو پیداکنه تو آلاچیق نشستم و به دریا زل زدم که آ

یهان اومد آیهان_دقیقا سر وقت بهش لبخند ملایمی زدم و

گفت م +خوشم اومد..چه آنتایم آیهان_واقعیت برام

مهمه به بغل دستم اشاره کردم

+بیا بشی

ن نشست

چند دقیقه ای به سکوت گذشت که گفت

آیهان_ن میخواهی حرف بزنی؟ بهش نگاه کردم

گفتم

نیکرمان

نیکرمان
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق

+چی میخوای بدو نی هرچی میخوای پپرس؟

آیهان_پدرم؟ +سپند راد آیهان_راد؟ با تعجب بهش

نگاه کردم

+اره داداش سیروس نمیشناس یش؟ یه

قطره اشک از چشماش پا بین اوم د

آیهان_نه... از وق تی یادم میاد س یروس پدرم بود صدف هم مادر م پوزخند

زدم

آیهان_یع نی مامانم به بابام خیانت کرده؟

چشاش نم دار بود

+مادرت؟ (پوزخند زدم)مادرت پاک ترین آدم تو این خانواده بود آیهان_پس

چجوری از جفتشون بچه داره؟

+منظورت کیه؟

آیهان_صدف

بلند زدم زیر خنده آیهان با

تعجب نگام کرد +مادر تو

صدف نیست

آیهان چشاش اندازه قابلمه شد و گف ت

آیهان_چییییییی

کاریمای عشق

+مادرت اسمش آرامه متاسفانه هم مادرت هم پدرت مردن آیهان

قطره دوم هم از چشمش پایین اومد

+شاید بهم اعتماد نک نی ولی من میتونم بهت اثبات کن م لب

تابمو باز کردم

ویدیو رو به آیهان نشون دادم

بعد از تموم شدن ویدیو صورتش خیس از اشک بود تو اون فیلم

بعد از مردن سپند و آرام دوتا بچه رو هم بردن

یکی ش نوزاد بود وی کی دیگه تقریبا 1 سالش بود یه دختر و یه پس ر آیهان با

صدایی لرزون گفت

آیهان_اون... بچه.. ها.. من و شروین.. بودیم؟

+به احتمال زیاد

آیهان_چقدر اون زنه خوشگله

+دقیقا ش بیه نوع ه بهم

نگاه کرد

آیهان_این همه سال بهش گفتم مادر چجوری تونست اینکارو با من کنه؟ چجوری انقدر پست شد؟ پوزخند زدمو

گفت م

+ آدما نه عوض میشن نه عوضی میشن، فقط ما اولش کوریم ن مییی نی م آیهان_تو...تو کی

هستی؟

کاریمای عشق
+ یه فرشته ی قلابی با ذاتِ جادوگر بلند شدم از

جام

+البته بقیه اینو میگن

رفتم سمت درباغ روبه

ایهان گفت م

+اینجا ارومتم یکنه هر موقع اروم شدم بیا تو وارد

اشپزخونه شدم یه لیوان آب برداشتم

خواستم از اشپزخونه برم بیرون که شنت یا جلوم ضاهرش داین

کلا نمیخواد بیخال من شه چپ میرم راست میرم باید اینم ب بینم

از کنارش رد شدم که..

شنتیا_وایس ا

وایسادم ولی برگشتم

شنتیا_دیدم جای خوبی پیدان میکنی تو آشپزخونه حرف میزنی؟ برگشتم

طرفش اونم برگشت طرفم عصبی خندیدم +چی میگی؟ شنتیا_معشوقتم

میگم دستموزدم به پیشونیمو گفتم

+ من انقدر بی حوصله ام که ترجیح میدم راجبم اشتباه برداشتم کنی بعد رفتم

طبقه بالا

پسره پرو اصلا چجور ی درمورد من این فکر کرده وقتی اصلا هی چی ندیده

90 درصد کار آسان ه

کاریمای عشق
سرم به بالشت نرسید ه خوابم برد

(دو هفته بعد)

رژ مشکیمو روی لبم کشیدم چقدر رنگشو دوست داشتم در

اتاقموزدن

نیکرمانی
niceroman.ir

+بلهه

شوکت خانم_خانم صبحونه حاضره

+باشه میتونی بری

تو این دو هفته اتفاق ای زیادی افتاد

تقریباً نصف کارارو کردیم اما من هنوز هیچ کاری نکردم و فقط دنبال سند و مدرکم از تک تک

کاراشون عکس برداری کردم

خودم زیاد تو کار دخالت ن میکنم تا برای خودم بد نشه

تو این دو هفته سعی کردم به شنتیا نزدیک شم همین موضوع ایسان و عص بی کرده

لباسمو درست کردم و رفتم طبقه پایین همه

سر میز نشسته بودن به جز آیهان

سیروس_صبح بخیر بانو به تگون دادن سرم

اکتفا کردم

نیکرمان

مشغول صبحونه خوردن بودم که آیهان با چشمای گریون از پله ها اومد پای ن شروین نگران

بلند شد و با تعجب و نگرانی گفت شروی ن_آیهان...چی شده.. چرا گریه میکنی؟

کاریمای عشق

آیهان شدت گریش ب بیشتر شد با صدای لرزون گفت

آیهان_هی_چ_چی_ی_سریع_از_در_رفت_ب_یرون

دستمال و از روی م یز برداشتم و دور لبام کش یدم از جام بلند شدمو رو به همه گفتم

نیمه آینه نیمی
niceroman.ir

+نوش جان رو به شروین

گفتم +نگران نباش رفتم

سمت در شروی ن_خ یلی

حساس ه

ابرومو دادم بالا و گفتم م

+این ویژگی دخترا

س از در رفتم ب یرون

میدوسنتم از دریا خوشش ن میا د به

خاطر همین رفتم سمت جنگل یکم که

رفتم جلو

دیدم به یکی از درختا تکیه داده و داره به گوشیش نگاه میکنه رفتم سمتش

و کنارش به درخت تکیه دادم

+دلباخته ای یا دلبرده ای؟

متوجه من شد اشکاشو پاک کرد و بهم نگاه کرد

بهبش نگاه کردم و گفتم

+نگاه داره؟

کاریمای عشق
آیهان_ چرا اومدید دنبالم!؟

+انگاری مغزتو دلت با هم ضربه خورده فکر کردم به کمک نیاز داری!

آیهان_ چطور فهمیدی ؟ +منو دست کم

نگی ر چند دقیقه بینمون سکوت بود

دستاشو گرفتم و گفتم +با من راحت

باش آیهان آیهان_میشه به کسی چیزی

نگی ؟ چشمو باز و بسته کردم

+مطمعن باش ه مینج ا چالش م یکنی م سرشو

تکیه داد به درخت و چشاشو بست آیهان_ با

صدای زنگ گوشیم بیدار شد م یه قطره اشک از

چشماش ریخت

آیهان_ فکر کن گوشیت زنگ بخوره با شماره ی ناشناس جواب بدی و

پشت خط صدایی باشه که ارزوی شنیدنشو داری

+خوب این چیز بدیه ؟ آیهان بهم

با ناراحتی نگا کرد ایهام_ نه اصلا

بدن یست اون لحظه از

خوشحالی دلم م یخواست بمیرم

(به روبه رو نگا کرد و گفت(ولی،.

.

بهم نگاه کرد و با چشای پر از بغض گفت

آیهان_ میدونم میدونم به خدا) اشکاش دونه دونه میریخت (که دیگه قرار نیست دستش دستمو فشار بده ولی چرا بعد از 3 ماه بهم زنگ زد تا بگه) انقدر گریش شدی د شد که نتونست ادامه حرفشو بزنه)

با دستم اشکاشو پاک کردم و گفتم

+ اگه دوستت داشته باشه هیچ جا نمیره خودتم اینو خوب میدونی... اگه هزار دلیل هم باشه برای رفتن، فقط

یک دلیل کافی برای موندن یه قطره اشکش ریخت روی گونش

آیهان_ ولی اون رفت) دستاشو گذاشت رو صورتش (من حاضرم هزار بار خواهش کنم التماسش کنم ولی برگرد

به درخت تکیه دادم و پوزخند زدم

+هیچوقت واسه هم چین شیخ صی خواهش نکن !!

دستشو از روی صورتش برداشت و گفت

آیهان_ اون عاشق یه نفر دیگه س

+ زیاد عیب نیست عزیزم) پوزخند زدم و به روبه روم نگاه کردم (... شیطان عاشق خدا بود... خدا هم عاشق آدم....

آدم هم عاشق حوا از اولش اوضاع همینجوری بوده زیاد غصه نخور بلند شدم از جام و روبه آیهان گفتم

+ میگن فقط یک نفر میتونه بینهایت عذابت بده اونم همون کسیه که تونسته بی نهایت عاشقت کنه غصه نخور اینم

میگزره این دنیا به ادمای ضعیف نیاز نداره کوچول و آیهان_ من... من چیکار باید کنم؟

+فعلا به خودت فرصت بده ذهنتو آرام کن بعدا بهت میگم چیکار کن رفتم تو

خون ه

شروین و شن تیارو مبل نشسته بودن

سیروس حاضر شده بود میخواست جایی بره انگاری که نگاهش به من افتاد سیروس_اع

اومدین میخواستم باهاتون صحبت کنم

+اگه منظورتون صحبت نصفه دیرو... .

سیروس_نه..نه درمورد اون نیست من باید برم تهران یه سری کارای نیمه تموم دارم احتمالا سه چهار روز طول

میکشه شما که مشکلی ندارین؟ +نه اوکیه فقط زود بی این که کارا عقب نمون ه سیروس_نگران کارا نباشید شن تیا

هست...فعلا از در رفت بیرون شنت یا سرش تو گوشه بود شروین نگران منو صدا زد شروی ن_دن ی ز

با تعجب از اینه اسم کوچیکمو صدا زد گفتم

+چی؟

شروی ن_لطفا

از ناراحتی صداش بی خیال این قضیه شدم

+بله؟

رفتم سمت مبلا شروین بلند شد

شروی ن_ایهان چرا گری ه میکرد؟ حالش خوبه الان؟

+ شروین ... درك کردن يك هنره و همه هنرمند نیستن فقط بدون در حدیه که روزاش بگزرهیکم تنهاس بزارین

داشتم میرفتم بالا که...

شنتیا_پس تو هنرمند دی؟

پس منم برگشتم سمتش

کاریمای عشق

+تو کلمه قشنگی نیست من نگفتم هنرمندم ولی خوب همجنس خودمو درک میکنم پوزخند زد پسره

سادیسمی خود درگ یری داره شوکت خانم سریع اومد طرفم از طبقه بالا و گفت شوکت

خانم_خانم خانم آقا آتش؟ نگران شدم صدامو بردم بالا و گفتم

+آتش چی؟

شوکت خانم_خانم هرکاری کردم گریشون بند نیومد

+از پس یه بچه هم برنمیاید الان خودم م یرم تو به کارات برس سریع

رفتم طبقه بالا رفتم تو اتاق آتش آتش گریه م یکرد

بغلش کردم که آرام شد بهم عادت کرده بود رفتم

پایین که شوکت خانم گفت شوکت خانم_خانم

تلفن با شما کار داره

+کیه؟

شوکت خانم_نگفتن

شروی ن_میخوای اون کوچولو رو بده من؟

+نیازی نیست شروی ن_نم

یخورمش که با تردید آتش و دادم

بهبش

+مواظبش باش رفتم

تلفن و جواب دادم

کاریمای عشق

+بله

_دنیز... ادوارد م

+سلام

_سلام میخواستم بگم من باید هرچه سری ع تر برم.. مراسم 3 و 7 و 40 و زودتر گرفتیم فردا میام آسمان میزارم

پیش تو میرم

niceroman.ir

+باشه

_فعلا خدای ظ

+بای

تلفن قطع کردم رفتم

سمت پذیرای ی

که آيسان و دیدم از پله ها اومد پایین و رفت سمت شروی ن آيسان_می

بینم که یه نوگل از خرابکاریات درومده شروی ن_کاش واقعا همچین

بچه ی خوشگلی داشتم آيسان_کاش ؟ رفتم سمت شروین آتش و

ازش گرفتم

+ممنون ايسان متعجب

گفت

آيسان_پس خانم پاک دامنمون بچه هم داره عصبی

شدم

شروی ن_نه نه...

کاریمای عشق

دستمو جلوی شروین گرفتم رفتم

جلوی آيسان و متفكر گفتم

+عزيم بي شعوريت ذاتيه يا خودتم در اين راستا تلاش م يك ني ؟

آيسان_حرف دهننو بفهم دختره..

يه دفعه شنتيا داد زد

شنتيا_بسسه ه

آتش گر پش گرفت

هركاري كردم آروم ن م يشد

شنتيا اومد طرف م شنتيا_بده

من

با اخم نگاه كردم يع ني چي به من دستور ميده شنتيا_چشاشو

بست با آرامش گفتم (...آرومش ميكنم آتش و دادم به شنتي ا

پيشونيشو بو سيد بعد دستشو گذاشت رو سرش و گفتم

شنتيا_تب داره.... مريض شد ه +آتش هنوز يه ماهشم نشده

شنتيا_پيش مياد اين جور اتفاقا ي كي از دوستانم متخصص اطفاله ميگم بياد اينج ا آتش از

بغلش گرفت م

شنتيا_بيرش تو تخت بخوابونش لباساشم تا جايي كه ميشه كم كن سريع آتش

و بردم گذاشتم تو تخت خوابش لباساشو كم تر كردم

دستاي كوچولو شو گرفتم و بوسيد م

کاریمای عشق
+دورت بگردم چرا اینجوری شدی؟ چی اذیت کرده اخه!

در اتاق و زدن

+کيهشت

یا_منم +بیا

ت و

شنتیا اومد تو با یه حوله کوچولو و یه ظرف پر از آب کنار من

نشست و حولرو خیس کرد گذاشت رو سر آت ش

+چیکار م یکنی؟

شنتیا_تا دکتر بیاد پاشویش میکنم از

جام بلند شدم رفتم سمت پنجره

+تو دکتری؟

شنتیا_چطور؟

+جواب سوالمو با سوال نده

شنتیا_آره از کجا فهمی دی؟

+از اینکه انقدر خوب میدونی باید چ یکار کنی

پوزخند زد

+چرا شغلتو ول کردی اومدی تو این کار؟ تو

چشمام نگاه کرد و با خشم گفت شنتیا_فرض

نیکرمانی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاربرمای عشق
کن به خاطر یه انتقال بعد یه رب ع در اتاق زده

ش د

شنتیا درو باز کرد

یه مرد حدود 29 ، 30 ساله که موهاش جوگندی شده بود با یه کیف اومد تو رو به من گفت دکتر سلام
به تگون دادن سرم اکتفا کرد م

رفت سمت آتش دستشو گذاشت رو پیشونیش بعد روی گوش و بعد دستش دکترش یر

مادر م یخوره؟

+نه متاسفانه مادرش فوت شده

دکتر رو به من گفت دکتر پس شما

کی هستین؟

+مادر خوندم م

دکتر پس عادیه انقدر زود مریض بشه بچه های که ش یر مادر نم یخورن زودتر از بقیه بچه ها مریض میشن

+خوب این موضوع مشکلی به وجود م یاره ؟

دکتر نه نگران نباشی د

بعد یه آمپول به آتش زد و رفت شنتیا هم

همراهش رفت آتش خوابیده بود پتو رو

کشیدم رو آتش و پنجرشو بست م از اتاق

رفتم بیرون

رفتم سمت آشپزخونه و پشت اپن وایسادم

+ شوکت خانمم شوکت خانم_جانم خانم +یه مسکن به من بده

شوکت خانم_چشم دستامو گذاشتم رو قسمت گیج گاهیم سرم

بدجور درد میکرد یه نفر بغلم وایساد

دستامو از رو سرم برداشتم و بهش نگاه کردم آيسان

بود داشت نگاه میکرد آيسان_چيه نگاه داره؟

+نه عزیزم دیدن خر صفا داره

شوکت خانم یه لیوان آب با قرص گذاشت رو این برداشتم و رفتم سمت مبلا و نشستم یه قرص

خوردمو آب و یه نفس سرکشیدم آيسان اومد جلوم وایساد

تو این وعضیت فقط همینو کم داشتم

آيسان_ببین دختره ی چشم سفید جدیدا دارم می بینم دور و ور شنت یا میگرددی اون صاحب داره فکر نکن میتونی به دستش بیاری

به چیزی که مال منه حتی نگاهم نباید بکنی

عصبی خندیدم

آيسان_حتی فکر به دست آوردنش نکن اون ماله منه میفهمی؟ مال من خندم تبدیل

به پوزخند شد

از جام بلند شدم واقعا دیگه حال این دختررو نداشتم

+دو خط بهت خندیدم پرو شدی؟ از

کنارش رد شدم که شنتیا رو دیدم

+اوو فرشته ال هی هم اومد...بزرا یه چیزی بگم اویزه ی گوشت کن....تو واسه بعضیا بیستی؟(با چشمام به

آيسان که حالا برگشته بود طرف من اشاره کردم) پوزخند زد

کاریمای عشق
به خودم اشاره کردم

+ ولی... واسه من ادمم نیستی!

به شنتیا نزدیک شدم به آيسان اشاره کردم

+ اینو به عشقت بفهمون از

کنار شنت یا هم رد شدم

رفتم طبقه بالا رفتم تو اتاق

آت ش

نشستم رو مبل یه پیام به گوشیم اومده بود

(ادوارد) شب م یرسیم (براش نوشتم) ok

[شنتیا] باورم ن

میشد

آيسان زيادی از حدش گزشته بود وگرنه دنيز الکی اين حرفارو نم یزد رو بهش با اخم

گفت م

+ این حرفا چی بود به دنيز زدی ؟

آيسان_ خوب راست گفتم ديگه همش دورو برت میپلکه خوشم نم یا د مگس دورو ورت باش ه

+ آيسان میفهمی چی میگي ؟

آيسان_اره م يفهمم او نی که نم يفهمه توی ی

نیمه آیدریمی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق

+بس کن آيسان بس کن تو کی هستی که تصمیم میگیری کی دورو ور من باشه کی نباشه؟ چرا جوری رفتار م

یک نی که همه فکر کنن تو عشق منی؟ آيسان_منظورت از همه دنیزه دیگه!

+دنیز یا هر کس دیگه چه فرقی داره؟

آيسان_فرقش اینه که من نمیخواهمم ک سی بهت نزدیک شه +اولا دنیز به

من نزدیک نشده دوما اصلا نزدیک شه به توجه

آيسان)یه قطره اشک از چشمش ریخت (به من ربط داره همه برات مهمن جز من م نی که این همه سال دیوانه وار

عاشقت م سریع از پله ها رفت بالا

دیگه دارم دیوونه میشم از دست این زنگ درو زدن

درو باز کردم

سام بود

سام_وقت داری چند دقیقه صحبت کنیم؟

+آره حتما

رفتیم رو مبلا نشستیم م

+خوب میشنوم

سام_س یروس تو ویلا ی تو تدارک یه مهمونی رو داده قراره قرار داد صادر جنسارو اونجا ببندیم

+من حتما باید ب یام؟

سام_چرا نیای؟

کاریمای عشق

+یکی از دوستانم پروازش فردا س باید برم دنبالش فرودگا ه

سام_بعدهش میای ؟ +اگه وقت شد آره میام سام_باشه شبت بخ ی

ر سام رفت طبقه بالا فردا شب م یفهمم د نیز کیه

نیکرمانی
niceroman.ir

[دنیز]

+حتی یه درصدم فکرشو نکن

سام_اما دن ی ز +گفتم نه

سام_پس خودت به سیروس بگ و

+باشه میگم

سام از اتاق آتش رفت بیرون که تلفنم زنگ خورد ادوارد بود

+بله

ادوارد_ما جلوی دریم همیشه آتشیو بیاری ببینمش ؟

+بیا تو باید باهات حرف بزن م

ادوارد_باشه

آتش و بغل کردم رفتم طبقه پایی ن درو باز

کردم ادوارد و آسمان اومدن تو رو به آسمان

گفت م +خسته ای برو بخواب آسمان سرشو

تکون داد آسمان_آتشم ببرم ؟ ادوارد به

آتش نگاه کردو گفت ادوارد_چقدر بزرگ

شده

کاریمای عشق

+باید زود بزرگ شه تا بتونه به من کمک کنه

ادوارد آتش از بغلم گرفت و گونشو بوسید و داد به آسمان آسمان

رفت طبقه بالا

+همراهم بی ا

رفتم سمت اتاق کارم در و قفل کردم

ادوارد نشست روی مبل منم نشستم رو صند لیم

+باید جواب سوالمو بدی

ادوارد_پیر س

+اون روز شنتیا چی بهت گفت ؟

ادوارد_گفت مثل برده ی سیروس میمونه که یعنی همون پسرش ه از جام

بلند شدم و گفتم

+این چیز جدیدیه ؟

ادوارد_نه

+در مورد مروارید چی! چیزی فه میدی ؟

ادوارد_آره فقط مطمئن شدم که تصادف ساختگی بوده در واقع از قصد کشته شده اینو به سرهنگ گزارش کردم

دستامو محکم کو بیدم روم یز به روبه روم نگاه کردم آروم

گفتم

+همش زیر سر اونه (با داد گفتم)همش

ادوارد_کی ؟

کاریمای عشق
به ادوارد نگاه کردم

+ همه این اتفاقات برای کشتن من بود نفر بعدی منم رفتم

سمت پنجره

+ باید هرچه سریع تر اون مدارکو پیدا کنم

ادوارد_ تو 1 ماه وقت داری

+ (پوزخند زدم) 1 ماه نه کمتر از یه هفته سرهنگ گفته هر چه زودتر برم پیشش ادوارد از

جاش بلند شد و با تعجب گفت ادوارد_ یه هفتهههههه؟؟؟؟

+ آره نمیخوام از این معموری حذفم کن

ادوارد_ میخوای چیکار کنی؟ + اونارو به

خواستشون میرسونم ادوارد_ شنت یارو دست

کم بگیر

+ نه اتفاقا دست کم نمیگیرم شخی لی تیزه و پروعه ولی من دنیزب ایسلم

ادوارد_ چیکار میخوای بکنی؟ به چشمای ادوارد نگاه کردم + همون کاری که قرار

بود بکنم

[فردا]

از صبح تا همین الان از اتاقم بیرون نیومدم و داشتم برنامه هامو به سرهنگ میگفتم به جزق

ضیه شنتیارو

مطمعنم اگه میفهمید میخوام چیکار کنم اجازه نمیداد به

سرهنگ از اول هم نگفته بودم میخوام چیکارکنم به شوکت

کاریمای عشق

خانم گفتم هر موقع رفتن منو صدا کنه دیشب به سیروس

گفتم یه سری کارای عقب مونده هست که باید انجام بدم و

پ یچوندمش در اتاقم زده شد

+بلهه

شوکت خانم_خانم من م

+بیات و

شوکت خانم اومد تو و درو بست

شوکت خانم_همه رفتن خانم به جز آقا شنت یا

+شنتیا؟ چرا نرفته؟

شوکت خانم_مثل اینکه میخوان برن استقبال دوستشون

+اها اوکی تو آتش ببر تو اتاقشو مواظبش باش تا وقتی اسمان نیومد از اتاق آتش بیرون نی اشوکت

خانم_چشم خانم

رفتم طبقه پایین شنتی ارومبل نشسته بود سرش تو گوشه بود با

صدای راه رفتنم از نوک پام تا سرم و نگاه کرد با تعجب گفت

شنتیا_شما تشریف ن می برین؟

+لوزومی ن می بینم به کسی که بهش هیچ رب طی نداره تو ضیح بدم رفتم

سمت دریه ثانیه وایسادم و برگشتم سمتشو گفتم

+هر چند خی لی چ یزا به تو ربط داره از

در رفتم بیرون

کاریمای عشق
رفتم سمت در پشتی ویلا

از در پشتی یه در مخ فی گذاشته شده که به سمت اتاق کارا راه داره ولی چون ک
سی نقشه ی اینجارو ندیده نمیدونه ولی متاسفانه برگشت از این راه یکم سخته
وارد راه رو شدم مقابل اتاق کارس یروس وایسادم گیر موروا از موهام در اوردم
که موهام باز شد دستکشمو دستم کردم و مشقول باز کردن در شدم سخت
بود ولی باز شد

دورو ورو یه چک کردم و وارد اتاق شدم درو

بستم و برق و روشن کردم حدود نیم ساعت

گذشته بود

تمام کشوها کمدها و سوراخ سمبه ای که بودو گشتم ولی جز

چند تا کاغذ به درد نخور چ یزی پیدا نکردم

زنگ زدم به سرهنگ

سرهنگ_چیشد دن یز؟

+حق با شما بود هی چی اینجا نیست جز چند تا برگه که احتمالاً رد گم کنیه سرهنگ_

برگه ها چیه؟

+یه چند تا قرار داد به نام سارا راد

سرهنگ_ سارا راد؟

+بله درسته

کاریمای عشق

سرهنگ_اونا هم کفایت م یکنه باید نگاه کن یم بی نیم چیه

+چشم پس این مدارکو فردا براتون میارم

سرهنگ_ مواظب باش

+خیالتون راحت

مدارکو تو کتم گذاشتم و دکمشو بستم از در

اومدم بیرون که متوجه صدایی شدم از طبقه بالا

صدای میومدم

از پله ها رفتم بالا و میدونم چرا حس میکنم این صداها از اتاق من در اتاقو

باز کردم

اتاق کار من دو دره بود در اول کلیدی و در دوم اثر انگشت با دیدن

فرد روبه روم جلوی در اتاقم تعجب کردم کتمو از شلوارم دراوردم

گردنشو محکم نگه داشتم و کلتو گذاشتم پشت سرش

آروم گفتم

+زیادی فوضولی میکنی بچه گربه کاری نکن مظلومیت تو چشاتو نادیده بگیرم یه لقمه چپت کن بعد بوسه

عمیق روی گوش زدم و کلت و از روی سرش برداشتم گذاشتم پشت شلوارم برگشت سمتم حالت نگاهش گنگ

بود

نمیتونستم بفهمم چه حالتی داره ابرو

هاشو داد بالا و گفتم شنیتیا_بچه

کاریمای عشق
گره ؟ چشمک زدمو گفت م + از این

گره نجسب ا پوزخند زد م

+خیلی دلت میخواست میگفتی خودم میبردمت تو اتاق کارم رسما

اتاق کاریه چیزالکی بود

مخصوصا انقدر صفت و سخت رو امنیتش حساس شدم تا همه فکرکنن واقعی ه زدمش کنار و

دستمو گذاشتم تو جای مخصوص و در باز شد به سمتش برگشتمو گفت م

+بفرمایید

همینجوری وایساده بود چشممو بستم و عصبانی گفتم

+مگه نمیخواستی بری تو اتاقم بیا خودم در و باز کردم برو دیگه رفت

تو اتاق

منم وارد شدم و درو بستم

رفتم سمت م یزم نشستم

پشت صندلی م +چی میخوای

بدونی ؟

همینجوری برو برداشت منو نگاه م یکرد

+لالم که شدی...باشه اشکال نداره از

صندلی بلند شدم و رفتم نزدیکش

دستمو گذاشتم رو گونه هاش با شستم گوشو نوازش کردم نگاهمو از

گوش بردم سمت چشاش چشای یخش هه

کاریمای عشق
سرد نگاش کردم و گفتم

+ پیرس

شنتیا_ تو کی هستی؟

دستم از رو گونش برداشتم یه ابرومو دادم بالا و گفتم

+ دینیز سار سیلماز. .

شنتیا_ خود واقعیت

عصبی خندیدم

کامل که خندم تموم شد رو بهش جدی با اخم گفتم

+ من خیلی وقته خود واقعیمو فراموش کردم نیازی نیست بدونی

شنتیا_ قرار شد سوالمو جواب بدی درسته؟

+ اوم

به چشاش زل زدم

+ درسته

دستشو گرفتم کشوندمش سمت اتاق مخفی م

که همه خاطرات بچگیم توش بود

بازش کردم

وقتی داخل شدم شنت یا با تعجب نگاهم میکرد

شنتیا_ این دختر کیه؟ به درت کیه دادم و گفتم

+ منم

نیمه آیدریمی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق

شنتیا سرشو چرخوند طرفم جور ی که گفتم گردنش شکست

شنتیا_تووووو ؟ +آره...من

به عکسام نگاه کرد م

+دینز بایس ل

رفتم سمتش که هنوز داشت با تعجب نگام میکرد به

چشاش زل زدمو گفتم

+زیاد تعجب نکن من دیگه اون دختر.....

[شنتیا]

باورم ن میشد اصلا ن م یشد باور کرد

لعنتی این این دختر... این دختر...

عشق بچگی من همون که سالها دنبالش گشتم همون

که از غرق شدن نجاتش داد م این دختر همونه

تنها فرقی اینه دیگه اون مهربونی تو چشاش نیست عوضش

یه بی رحمی جاشو گرفته نزدیکم ش د به چشمام نگاه کرد

دینز_زیاد تعجب نکن من دیگه اون دختر..

نتونستم طاقت بیارم و.....

دستمو گذاشتم پشت گردنشو محکم بوسیدمش برام مهم

نبود بعدش چی میشه

کاریمای عشق
فقط دلم میخواد دل تنگی این همه سالم رفع بشه

فقط میخواستم باور کنم که عشقی که این همه سال تو قلبم مونده هنوزم زند

[دنیز]

متعجب بهش نگاه م یکردم

اون به چه جرئی تی منو م*ی*ب*وسید!

تازه به خودم اومدم

دستمو گذاشتم رو س ینشو فشارش دادم ازم

جداش د

چشاش تب دار بود

انگشت اشارمو به سمتش گرفتم و با بغض و عصبانیت گفت م

+تو چیکار کردی؟؟

سرم ت یر کشید دستامو گذاشتم رو سرم و ...

|فلش بک|

با احساس اینکه تو بغل کسی هستم چشامو باز کردم یه پسر

چشم ابی که موهاش ریخته بود تو صورت ش دستشو

کشید رو گونه هام و گف ت

خوبی؟

به دورو ورم نگاه کردم سرمو تکون داد م منو

گذاشت روزی ن

کاریمای عشق

+من نمردم؟

_نه کوچولو من نجات دادم

+تو جنتم نی؟

خندید

_نیستم فقط نذاشتم غرق ش ی

لبخند زد م

+مرسی چشم دریای ی

یهو منو ب*و*س*ی د

من با تعجب نگاه میکرد

م ولم کرد که گفت م +تو

چیکار کردی؟

|حال|

سرمو محکم فشار میدادم که متوجه صدای شنتیا شد م شنتیا_د

نیز دن یز خوبی؟ دن یز صدای منو م یشنوی به چشماش

نگاه کردم چقدرش بیه اون چشم آبی بود چرا من تا الان متوجه

شباهتتون نشدم سرمو تکون دادم تا از این فکرا مغزم دور ش

ه خواستم بهش سیلی بزنم دستمو بردم بالا

نیرمان

نیرمان
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق

شنتیا فهمید میخوام چیکار کنم چشاشو بست ولی

نتونستم دستم و مشت کردم خواستم از اتاق برم

بیرون

ولی بعد پشیمون شدم و برگشتم محکم بهش سیلی زد م از اتاق

اومدم ب بیرون که شنتیا هم دنبالم اومد وارد راهرو شدم بی توجه به

شنتی ارفتم سمت اتاق خواب م رو تختم نشستم

پرونده رو از کتم دراوردم گذاشتم روی بغل تختی سرمو

گذاشتم رو بالشت و س یاهی مطلق.....

[شنتیا]

هنوزم باورم نمیشد

اون دختر کوچولویی که آيسان ميخواست بکشتش دنيز بوده هنوز باورم نميشه که

اين همون دختریه که برای اولین بار بوسیدمش حتی هنوزم باورم نمیشه که من

عاشق این دختر کوچولو بودم بعد از 14 سال دوباره دیدمش اما چیزی که برام

عجیب بود این بود که من دنیز و نجات دادم ولی بعد یک روز تصادف کرد و

همه گفتن که دنیز مرده پس چجورب زندس؟ دستمو گذاشتم جای سیلی

ش نمیسوخت درد نم یکرد

گوشیم زنگ خورد

صدف بود +بله؟

صدف_سلام

کاریمای عشق
صدای پوزخندشو از پشت گوش می‌دهم

+ کاری داری؟

صدف_منم خوب

م

+ همیشه بری سر اصل مطلب؟!

صدف_از بچگی تهمینجوری هول و بی ادب بودی

+ زنگ زدی فقط همینارو بگی؟

صدف_باید بینم ت

+ کی؟

صدف_هر چه زودتر بهتر + اوکی

فردا صبح میام تهران صد

ف_خوب ه

+ من کار دارم بای

صدف_خی لیه خوب... واسه پیچوندن من ن یاز نیست دروغ بگی خدافظ گوشیدو

زودتر قطع کردم

کاش میتونستم صدف و مثل شروین و آیهان مثل مادرم بدون م ولی ن

میشه نمیتونم نمیدونم چرا حالا باید چیکار کنم

یعنی اونم منو میشناسه یعنی

اونم منو دوست داره

کاریمای عشق

ولی ب عید میدونم اون دختر قل بی داشته باشه که بخواد منو دوست داشته باشه

[دنیز]

با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شد م

بدون اینکه چشمو باز کنم و نگاه کنم که کیه جواب دادم

+با صدای خوابالو(بله)

سردار_ سروان منم سردار؟

باش نیدن صدای سردار چشم تا حد امکان باز شد سریع

نشستم رو تخت

+سلام سردار ببخشید یکم خسته بودم خوابم برد

سردار_ کارای خسته کنتون نتیجه داده؟ همونجور که

چشامو میمالیدم گفت م

+چیزی که توقع داشتم رو که نه ولی یه سری مدارک به دست اوردم نمیدونم به درد بخور هست یا نه

سردار_ سروان فردا میاید اداره هرچی مدارک هست رو هم م یارید فردا همگی قراره جمع بشیم با تعجب گفت م

+تهراااننن؟

سردار_ توقع دارین برای شما بیایم شمال؟

+نه..نه منظور همچی ن چیزی نبود سردار_

فقط حتما بیاین خی لی مهمه فع لا

+خدانگهدار

قطع شد

کاریمای عشق
یعنی چیکار داشت که انقدر فوری بود

هرچی هست فقط خداکنه منو از این معموریت حذف نکنن هنوزم

خوابم میومد

با یاد اوری اتفاقی استفاده هر لحظه اخمام بیشتر میرفت توهم ولی با

فکر به اینکه چرا اینکارو کرد چرا از دیدن عکسای من تعجب کرد ذهنم

درگیر شد به ساعت نگاه کردم ساعت 10 بود چقدر خوابیده بودم

احتمالا الان سیروس و بقیه هم اومدن از پله

ها رفتن پاین

فقط شروین و آسمان و سام و آيسان بودن آسمان

خطاب به من گفت آسمان خوبی؟

سرد گفتم

+بدی برای من معنی ای نداره

روبه سام گفتم

+کی اومدید؟

سام_یه نیم ساعتی میشه

+سیروس خان کجان؟ شروی

ن_با ما نیومد

آيسان_به تو چه اومده یا نیومده!

کاریمای عشق
+ فکر نکنم از تو پرسیده باشم خانم کوچولو!

رو به آسمان گفت م

+ آتش کجاس؟

آسمان_خواب ه

شوکت خانوم اومد سمت منو گفت ت

شوکت خانم_اومدید خانم! میخواستم پیام صداتون کنم برای شام(روبه شروین و آسمان و سام و آيسان(بفرم ایید

سرم ی ز

آسمان_ما شام خوردی م خاله جون

+پس خانم شما برید من برم آقا شن تیا رو صدا کن م

شنتیا_نیازی نیست خودم اومدم

صدا از پشت سرم م یومد

برگشتم سمتش بهم نگاه کرد

زیر نگاهش نمیتونستم طاقت بیارم

سریع رومو برگردوند م آيسان_منم

میخورم شوکت خان م شروی ن_مگه

شام نخوردی تو؟ آيسان_کم خوردم الان

گشتم شد

نیکرمان

کاریمای عشق
بعد از صندلی بلند شد و رفت

یه لحظه نگاه من و شنتیا به هم افتاد نگاهش

خیلی شبیه اون پسر

بود

سریع نگاهم و ازش گرفتم قلبم یه جوری

شده بود حس کل اصلا باهام آشنا نبود

خودمو به ب یخیا لی زد م جفتمون

مشقول غذا خوردن شدی م که یهو شنت

یا پر سی د شنتیا_ کی برگشتی ؟ با تعجب

گفت م +چی؟

شنتیا_ کی از آلمان برگشتی؟ لیوان ابدو

برداشتمو ی ه زره خورد م

+تقریباً یه سال چطور؟

شنتیا_ چرا برگشتی؟

+وایسا ب بینم ..تو از کجا میدونی من ایران نبودم؟ شنتیا_ از

س پیروس البته مروارید و آسمان و م یدونستم

+میخواهی به پیروس بگی؟

شنتیا_ نمیدونم

پیروس_ چیه قراره به من بگین؟

نیکرمانی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

این شتر مرغم که هم یشه باید حضور داشته باشه به

سیروس نگاه کردم + مهم نیست زیا...

شنتیا_ درمورد این قرارداد جدید یه اتفاقی افتاده با

چشمای ریز شده به شنتیا نگاه کردم سیروس با تعجب رو

به من گفت سیروس_ اینا مهم نیست ؟

+ چرا هس...

شنتیا_ مهمه ولی چون من همرو حل کردم دیگه نیازی به گفتن نبود

سیروس_ آها باشه من میرلباسامو عوض کن م سیروس رف ت

روبه شنتیا با عصبانی ت گفتم

+ چرا جای من حرف میزنی ؟ با

قیافه تخس گفت شنتیا_ دلم

خواس ت از سرم یز پاشدم

رفتم پیش سام که انگاری تازه تلفنش تموم شده بود

+ من فردا نیستم هواست به کارا باشه

سام_ کجا ؟

بهبش با ابروهای بالا رفته نگاه کردم

+ فوضولی موقوف روبه

اسمان جدی گفتم

کاریمای عشق
+دنبال من بی آسمان از
جاش بلند شد رفتیم طبقه
با لا وارد اتاق آتش شدیم

فقط: آیدین سهری
niceroman.ir

+بشین آسمان

نشست

من رفتم کنار پنجره

+فردا باید برم تهران نمیدونم چه کار ضروری پیش اومده که انقدر زود باید برم آسمان_نکنه

دیگه قرار نیست تو این معمور... انگشت اشارمو گذاشتم رو بینی م +هیچ اتفاقی نم یفته

فقط... برگشتم سمتش و گفتم

+فردا باید خیلی مواظب خودتون باشی (تا کیدی گفتم) مخصوصا آتش آسمان_تو

خونه ای که گرگ هست مراقبت معنی ای نداره

+قرار نیست اینجا بمونید... میرید پیش اب تی ن

آسمان_اما...

+اما و اگر نداره

"آبتین= پسر کی از 7 دوست ماجرا

*7 دوست: سپندراد، سیروس راد، س پروان راد، دایان رادمنش، ج یسون بایسل، کیارش نج فی

، آیدین سپهری*

"سپندراد" برادر سیروس و س پروان

کاریمای عشق

"سیروس راد" شوهر صدف رادمن ش

"جیسون بایسل" پدر دنیز بایسل و شوهر دری ا رادمن ش

"دایان رادمنش" دای دنیز بایسل و برادر دری ا و صدف و ساحل رادمن ش

"کیارش نج فی" پدر آسمان و مروارید نج فی و شوهر ساحل رادمن ش

"ایدین سپهری" پدر آبتین سپهری تنها کسی که بعد از مرگ دری ا رادمنش نا پدید شد

آسمان_ لاقل بگو تا کی باید پیشش بمونم ؟ رفتم

کنارش نشستم + تا وقتی که من برگردم تو

چشاش اشک جمع شد

آسمان_ ترو خدا منو با اون تنها نزار

"باز این دختر شروع کرد باز م یخواد منو عصبانی کنه

+ داد زدم (گریه نکن) صدامو اوردم پایین و گفتم (نمیتونه هیچ کاری کنه تو فقط وظیفه ت اینه مواظب آتش

باشی فهمیدی؟

سرشو تگون داد و بعد سرشو انداخت پ اپی ن

"چونشو گرفتم و سرشو اوردم بالا تو چشاش زل زدم چشایی

که از وقتی یادم میاد با بغض نگام م یکرد

هه شاید اگه دنیز قبل ی بودم بغلش میکردمو از دلش در میاورد م ولی نه

دیگه برام مهم نیست

کاریمای عشق

+الانم بخواب فردا بای د زود بیدار ش ی

سرشو تکون داد

چونشو محکم تر گرفتم و گفتم

+نشنیدم چی گفتی؟!]

دستشو گذاشت رو دستی که چونشو گرفته بودمو گف ت

آسمان_باشه

چونشو ول کردم و از اتاق اومدم بیرون به

سمت اتاق خودم رفتم "آسمان از ابتین

متنفره از بیج گی تا الان

هیچ وقت هم دلیلشو بهم نگف ت

ولی برعک س

آبتین دیوونه وار عاشق آسمان هخوب

میدونم ن میتونه اسیبی بهش بزنه

شاید عشق و قبول نداشته باشم ولی ب قیه مثل من نیست ن وارد

اتاقم شد م

با احساس لرزش گوش یم

گوشیم از جیبم دراوردم

سرهنگ زنگ م یزد

این وقت شب با من چیکار داره؟!]

کاریمای عشق

+بله؟

سرهنگ_ سروان کجایی؟

+ویلام.. چطور؟! چیزی شده؟

سرهنگ_ سردار بهت زنگ زد؟

+آره اتفاقا خی لیم عصبانی بود(پوزخند زدم) انگار ارث پدرشو خورد م

سرهنگ_ یه نفر اطلاعات غلط بهش داده هرکاری کردم بهش بفهمونم غلطه باور نکرد دستمو فرو

کردم تو موهام با عصبانیت گفت م

+کی همچین جرئتی کرده؟

سرهنگ_ هنوز نمیدونم ولی سپردم بهم بگن +تا فردا

حتما امارشو درب یار حالا چی زر زده؟

سرهنگ_ دقیق ن می دونم ولی انگاری گفته داری بر

خلاف سردار عمل میکنی و در اصل برای خوش

گزرونی رفتی

+داد زدم(چیییییییی من فقط دستم بهش برسه میدونم باهاش چیکار کنم

سرهنگ_ هرکاری میخوای بکن... فقط د نیز... کار اشتباهی نکن فردا با ارامش همچیو بهش توضیح بده بدون مدرک

هم اصلانی با داد گفتم

+آخه با کدوم مدرک بپام؟

سرهنگ_ داد نزن.... همون چیزایی که گفتی از تو اتاق سیروس پیدا کردیوب یار کفایت میکنه

کاریمای عشق

+ هوفففف باشه... ساعت چند جلسس؟

سرهنگ_ساعت 12

+خوبه.. خودمو م پرسونم کاری ندارین؟

سرهنگ_ نه مواظب خودت باش دخترم خدا حافظ

+بای

[شنتیا]

ساعت حدودا 8 صبح بود حاضر

شدم رفتم طبقه پای ن رفتم

سمت اشپزخون ه

شوکت خانم داشت چایی م پریخت

پشیمون شدم داشتم میرفتم سمت در که شوکت خانم گفت

شوکت خانم_ آقا شن تی ا

حین جواب دادم بهش به سمت این اشپزخونه رفتم

+بله

شوکت خانم_ صبحونه میخورین براتون حاضر کنم؟

+نه ممنون عجله دارم سر راه یه چیزی م یخورم فقط میشه یه لیوان اب به من بدین شوکت

خانم_ هر جور صلاح میدو نین اقا الان بهتون میدم با صدای کفشای یه نفر به سمت پله ها برگشتم

که دیدم دنیز با کفش ای آلتار همیشه یش داره سریع از پله ها م یاد پایین برگشتم به

سمت اشپزخونه

شوکت خانم لیوان اب و گذاشت جلوم

شنتیا_ممنون

یه خورده از اب و خوردم و گذاشتم رو اپ ن دنیز_شوکت

خانم.... شوکت خانم آسمان کجاس ؟ رسید به اشپزخونه

ح تی منم ندی د

سرتا پاشو نگاه کردم با دیدن تیپ رسم یش تعجب کردم

شوکت خانم_آروم خانم جان... با اقا آتش رفتن تو تراس صبحونشونم خوردن

دنیز_خوبه ..)لیوان اب من و برداشت و یه نفس خورد و بعد گذاشت سر جاش(صداشون کن بگو تو ماشین منتظرشونم

با نهایت تعجب نگاه کردم

داشت به سمت در م ی رفت که...

...شوکت خانم_صبحونه چ...

دنیز_نمیخورم فوراً صداش کن

برگشتم سمتش

برام یه چشمک زد و انگشت شستشو گوشه لبش کشی د بعد از در

رفت ب یرون

شوکت خانم که تازه متوجه لیوان خالی شده بود با تعجب گفت شوکت

خانم_اقا شما کی ابتونو خوردین ؟ با یه لبخند محو گوشه لبم گفت م

کاریمای عشق
+بیخ یال مهم نیست

مهم بود چون همین کارش باعث شد حس عشقی که بهش داشتم و دوباره تجربه کن م از خونه رفتم

بیرون

رفتم سمت پارکینگ که دنیز و پشت صندوق عقب ماشینش دیدم رفتم

سمتسو در ماش ینش که باز بود رو محکم بستم

که سرشو آورد سمت چپ صندوق عقب که دقیقا جایی بود که به منم دید داشت ابروهاشو داد

بالا و با پوزخند گفت دنیز_ حرصتو سر ماش ین من خالی نک ن

+قصدت چیه

دوباره برگشت به حالت اولشو و گفت

دنیز_ منظورتو واضح بگو

رفتم سمت صندوق عقب سمت چپش و ایسادمو گفتم

+از این کارات

با بی حوصلگی بهم نگاه کرد

دنیز_ چیه؟! خسته ش دی!

+خودت از این رباتی که از خودت ساختی خسته نشدی؟ عصبی

خندید

اومد سمتم تو فاصله 10 ثانتیم و ایساد

شیطون نگام کرد و گفت دنیز_ پس من رباتم ؟

کاریمای عشق

+نبودی... به سر تا پاش اشاره کردم(شدی یقمو

گرفت

چون قدش از من کوتاه تر بود رو پنجه پاش بلند شد به زور تا

چونه من قدش می رسی د

دنیز_ اون ک سی که قبلا بود و همه یادشون رفته)به چشمام زل زد(تو هم بخند)به لبام نگاه کرد(بگذر)دوباره نگاهش برگردوند به چشمام (فراموش کن مثل همه)پوزخند زد و نگاهشو از صورتم گرفت(دنیا محل گذره پسر جون

یقمو و ول کرد و رفتم سمت صندوق عقب ب

+هیچکس نمیتونه گذشترو فراموش کنه

دنیز_ اوم ... منط قیه... بهم نگاه کرد(پس با خاطره هاش زندگی ک ن

+خاطره حتی اگه ش یرین باشه، باز طعم حسرت میده

دنیز_ حسرت؟؟)پوزخند زد(تا وق تی اینده هست جایی واسه حسرت نیست بهش

نزدیک شدمو گفتم

+حسرت من ح تی ایندمم ازم میگیره

پوزخند زد و نگاهشو ازم گرفت و به روبه رو نگاه کید

دنیز_ مواظب باش اون عشق کوچولوت یهو خودتو)بهم نگاه کرد(حسرتتو)نگاهش سرد شد(در جا نکشه

دوباره مشغول کارش شد

+اینجوری بودنت برای خیل یا عذاب ه

دنیز_ چه بهتر

کاریمای عشق

+ چرا اینجوری شدی ؟

دنیز_ هوف ف به سمت

برگشت

دنیز_ یه روزی م یرم تو

چشمام نگاه کرد

دنیز_ واسه همیشه نزدیک

شد به م دنیز_ اونقدر بی

صدا که در صندوق عقبو

محکم بست دنیز_

خودمم نم یفهمم رفت

سوار ماشین شد

با یه تیک اف دور زد و از پارک ینگ خارج شد

من موندم و یه دنیا سوال که با تک تک حرفاش برام ایجاد شد

[دنیز]

جلوی در منتظر آسمان بودم

صبحی که اینجوری شروع بشه تا تهشو میشه پیش بی نی کرد همیشه

یه روز فقط یه روزی کی پا پیچ من نشه هه یه جوری در مورد من حرف

م یزد انگار منو میشناسه هم برام مسخرس هم شک برانگی ز

نیمه اینجوری
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریزمای عشق
ولی تا جایی که من یادم میاد من پسر سیروس و ندیدم قبلا پس چجوری

انقدر خوب در مورد میدونه اسمان_دنیز...دن ی ز

برگشتم به سمت صندلی کمک راننده

+ کی اومدی؟

آسمان_یه پنج دقیقه ای میشه..هرچی صدات کردم جواب ندادی چیزی شده؟ +نه چیزی

نیست (به صندلی عقب نگاه کردم آتش خوابیده بود) بیدار نشده هنوز؟ آسمان_نه مثل

مامانش خابالوعه +باشه بریم ه مینجوریشم دیر شده

[شنتیا]

از ماشین پیاده شدم ساعت حدودای 2 بود انقدر ترا

فیک بود که ب عید میدونستم الان برسم زنگ دروزد

م_کیه؟

+شنتیا م

_خوش اومدین اقا بفرمایید ت و با

صدای تیک در درواز کردم

اینجا خونه صدفه خونه ای که از جای جای ش نفرت دارم

رفتم سمت تنها درخت بید مجنون توی حیاط

فلش بک

من گریه نم یکنم من گ ریه نمیکنم

آیسان بدو بدو اومد سمتم پایه زخ

کاریزمای عشق

میمو دید روی زخممو بوسید با

چشای بغض دارش بهم زل زد

آيسان_ درد داری ؟ چشممو بستم و

گفت م

+نه

آيسان_ ولی پات زخم شده با

عصبانیت بهش نگاه کردم

+درد ندارم

آيسان_ من که میدونم درد داری ولی من خوبش میکنم اومد

طرفمو گونمو بوسید با اشتیاق بهم نگاه کرد آيسان_ خوب شدی ؟

دستمو به درخت بید مجنونى که بهش تکیه دادم گرفتم و بلند شدم با اخم گفت م

+گفتم درد ندارم

حال

دستمو کشیدم رو جایی که کمکم کرد بلند شم چرایه

درخت برام با ارزش تر از ادمای اطرافمه!؟

صدف_ انقدر مشتاقی واسه دیدن من نمیگی چجوری ابن محبتو برات جبرأت کن م بدون اینکه

بهش نگاه کنم سرد گفت م

+ترافیک بود

صدف_ باشه بیشتر از این وقت تلف نکن کار مهمی دارم باهات ... بیات و

کاریمای عشق
دنبالش رفتم داخل...

[دنیز]

پامو گذاشتم رو ترمز و گفتم

+رسیدیم آسمان باز

بغض کرد

با همون چشمای بغض دارش بهم نگاه کرد

آسمان_حتما باید برم ؟ بهش نگاه نکردم

+چاره ای جز این ندارم

آسمان_باشه

در ماشین و باز کرد و پیاده شد

آتش از صندلی عقب برداشت و رفت سمت در ورودی خون ه زنگ و

زد بعد 10 دقیقه ابتهین اومد در و باز کرد آسمان حتی نگاهم نکرد و

فقط رفت تو

قیافه شاد و پرانرژی ابتهین تبدیل به بی حوصلگی شد اومد

سمت من

پنجره رو پایین کشیدم به روبه روم نگاه کردم

+مواظبش باش شب ساعت 8 بپرش خونه تو

چشاش نگاه کردم

نیمه آیدریمی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق
+ ادرس و که بلدی ؟
ابتین_ بلم فقط...

+ سیروس امشب خونه نیست

ابتین لبخند زد

ابتین_ باشه پس خیالت راحت... خدای عینکمو

زدم و هم زمان با بالا بردن پنجره گفتم

+ بای

همینجوریشم کلی دیر کردم سریع به سمت تهران رفتم

[شنتیا]

رو مبل روبه روی صدف نشستم و سوالی بهش نگاه کردم

+ میشنوم

خندید

صدف_ چقدر عجول... قهوه یا چایی ؟

+ اب

ابروهایه تاتو شدشو داد بالا صد

ف_ پس لج و لجبازیه ؟

+ هر جور دوست داری فکر کن من وقت ندارم هرچه سریع تر کارتو بگو صدف_ یه

ماموریت جدید واست دارم با عصبانیت گفتم

نیمه آیدرمنی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریزمای عشق

+تو به من نمیگی چیکار کنم چ یکار نکنم ، تو فقط به من میگی اون ی که پدر مادر و کشته کی بوده ؟ صد ف_میخوای

بدون ی؟

+اره

صد ف_به یه شرط

+چه شرط ی

صد ف_میگم ولی قبلش یه کاریو باید برام انجام بدی

+باشه انجام میدم

صد ف_از کجا مطمئن شم انجام میدی!

+من سرم بره قولم نمیره خودت بهتر از همه میدونی صد

ف_هرموقع انجام دادی بعد میگم

+خیله خوب چه کاری؟

صد ف_آسمان و بکش ی سمت خودمون آگه ن یومد بکش ش

+چرا به آيسان نمیگی اون که خیلی تو این کارا ماهره مثالش دن ی ز صد

ف_وایسا ببینم)با تعجب گفت(تو د نیز و میشناسی از جام بلند شد م

+نه فقط)پوزخند زد(عشق بچگیم بود از در

رفتم ب یرون

داشتم به سمت در خروجی میرفتم که صد ف بدو بدو خودشو رسوند به م صد ف_تو

دن یز و از کجا میشناسی ی ؟

کاریزمای عشق

بلند خندیدم

شونه هاشو محکم گرفتم و تکونش دادم

+وقتی که اون دختر عوضی تو دن یز و حل داد تو دریا من بودم که نجاتش دادم صدف با

صدای ارومی گفت ت صدف_دنیز نمرده!

شونه هاشورها کردم و از خونه خارج شدم رفتم تو ماش

ین نشستم و سرمو گذاشتم رو فرمون همچیو خراب کردی

پسر هم چیو اونا نباید م یفه میدان زندس

[دنیز]

پروندرو محکم کو بیدم رو م یز

+داد زدم (سارا||| رادددددد کیههههههههه ؟ سردار_سرهنگ

شما برادرو خواهر دیگه ای دا رید؟ سرهنگ_نه فقط س

یروس و سپند برادرای منن ژوین_پس یع نی بچه یکی از

این دوتا س +ژوین سریع اطلاعات سارا راد و درب یار

ژوین_چشم سروان رو به سردار گفت م

+یه چیزی این وسط عج یبه

سرهنگ_چی

+این مدارک برای رد گم کنی اونجا بود ولی در واقع اینا رد گم کنی نیست سروان

مالکی_یع نی اینا کاری کردن که هیچ مدرکی ازشون پیدا نشه به سروان مالکی نگاه کرد م

کاریمای عشق

+مدرکی وجود نداره که بخواد پیدا بشه

سردار... یع نی چی ؟

+این همه مدارک و همه امضاها همچیو به اسم سارا راد ثبت کردن ولی سارا راد هیچ کارس سرهنگ_یعنی

رسم داریم دنبال قاتل بروس ل ی میگردیم انگشت اشارمو سمت سرهنگ گرفتم

+دقیقا

ژوین_سروان

+بله

ژوین_این مدارک سارا راده فقط همین قدر تونستم پیدا کنم برگه هارو

ازش گرفتم و بلند خوند م

+متولد سال 1375 در تهران

(شماره شناسنامه) ۰۰۰۰۰ (پدر

ثبت نشده مادر.....)

مادر صدف بایس ل

رو آخرین اسم وایسادمو چند بار تو ذهنم خوندم اسمشو به

سرهنگ و سردار با تعجب نگاه کردم

+خاله ی من

[شنتیا]

انقدر اعصابم خورد بود نمیدونستم دارم چیکار میکنم

حتی صدای گوشیم که برای 10 مین بار زنگ می خورد و نمیشنیدم گوشیم و

برداشتم

بدون نگاه کردن به مخاطبم جواب دادم

+بله

سام_هیچ معلوم هست کجایی؟

+بی حوصله گفتم(تو ترافیک... توقع جای دیگه ای رو داری؟

سام_زودبیا اینج ا

+با عصبانیت گفتم(دارم کجا میام پس؟ یه جور میگی زود بیا انگار جت هواایم میگم تو ترافیک یکم نمیفه می

سام_)با صدای اروم(ایسان دهنمونو سروی س کرده فقط شانس اور دیم دنیز خونه نیست اگه میگم زود بیا

منظورم اینه بی اینو ساکت کن که اگه دنیز بیاد قول میدم همچی بهم نریزه

+پوزخند زدم(4 نفر ادم از پس یه نفر بر نمی اید؟

سام_)با صدای اروم(آیسان و میشناسی دیگه

+اوکی بیریش تو اتاق من(ساعتمو نگاه کردم ساعت 5 بود(تا ساعت 6 خودمو میسونم

سام_مرسی

+بای

سریع گوشیه قطع کردم

اصلا حوصله چزندیات اینارو ندارم هه

باز موجی شد

|فلش بک|

از بالای پله ها به ایسان نگاه میکردم که داشت گریه می کرد و صدف رو زانوهایش نشسته بود و در حال اروم کردنش بود

صدف دستاشو گذاشت رو گونه های ایسان و گفت صد

ف_ دختر خوشگلم، عسلم گریه نکن (ایسان_ داد زد) من

شنتیارو میخوام

صدف_ دخترم شنت یا خوابه اخه دلت میاد بیدارش کنی

(ایسان_ بلند تر داد زد) من شنتیارو میخوام صدف عص بی شد

بلند شد و چونه ی صدفو گرفت صدف_ برو... برو دیگه

... برو پیشش

تا این حرفو شنیدم بدو بدو رفتم تو اتاقم و درو قفل کردم

ایسان تا صبح گریه کرد پشت در اتاقم انقدر گریه کرد که خوابش برد

| حال |

هیچوقت نفهمیدم چرا ایسان اینجوری میشه و هیچوقت نفه میدم چرا صدف نم یزاشت ب یاد پیش من

دیگه کلافه شده بودم از تراف یک

دستمو گذاشتم رو بوق ولی هیچت گیری تو ترافیک نکرد

دنیز]

همه داشتن وسایلاشونو جمع می کردن که برن جلسه

تموم شده بود

کاریمای عشق

+ سردار میتونم چند دقیقه وقتتونو بگ یرم ؟

سردار_البته

سرهنگ_ تو ماشین منتظرتم سروان

+ نیازی نیست سرهنگ یکم کارم طول میکشه

سرهنگ_ مشکلی نیست منتظر میمون م

+ هر جور خودتون راحتی ن

همه از اتاق جلسه رفتن فقط منو سردار موندیم

+ سردار شنیدم یه کی پشت سر من حرف زده درست شنیدم سردار

همونطور که داشت وسایلشو جمع م یکرد جواب داد سردار_ آره

درست شنیدم دی +میشه به من بگین ک یه؟ سردار_ سروان خسروی

+ (عصبی گفتم) چیبی مطمع نید ؟

سردار_ بهم نگاه کرد(اره سروان... البته انگاری یه سوعه تفاهم بود ه داشتم

به سمت در خروجی میرفتم

+ ممنون که وقتتونو بهم دادین سردار... خدانگهدا ر

سردار_ دنی ز برگشتم سمت سردار

+ بله سردار

سردار_ کار خطایی نکن

+ شما نگران نباشی د رفتم

تو بخش اداری ژوبین

کاریمای عشق

هنوز نرفته بود رفتم

سمت شو گفتم

+ به دور و اطراف نگاه کردم (سروان خسروی هستش؟ ژوین_نه

وقتی شما اومدین رفت بخش هماهنگی

+ بهش نگاه کردم (ژو بین حواست باشه یه کار مهم برات دارم

ژوین_خیالتون تخت همچیو بهش توضح دادم

ژوین_یه نیم ساعت دیگه بیان جایی که براتون پیامک میکنم دستمو

گذاشتم روشونشو گفتم + کارتو درست انجام بده پسر

از اداره خارج شدم سوار ماشینم شدم که سرهنگ نشسته بود

+ نرفتمین هنوز؟

چادرمو در اوردم و انداختم صندلی عقب سرهنگ_مگه

نمیخواستی ببینیش؟ + گفتم که کارم یکم طول

میکشه سرهنگ_مشگلی نیست کارت تا کی طول میکشه

+ فعلاً تا نیم ساعت دیگه بیکارم

سرهنگ_پس یه اب میوه مهمونت کنم

+ من که پام

[نیم ساعت بعد] ژوین

ادرسو برام فرستاد

سریع به سمت مکان رفتم و رو به سرهنگ گفتم

کاریمای عشق

+ من به ریح تا نیم ساعت کار دارم

سرهنگ_ برو دخترم راحت باش از

ماشین پیاده شدم

زنگ خونه متروکه ای که ژوین ادرشو داده بودو زدم

کیه

+ سروان بایس ل

در باز شد

رفتم تو که ژوین از پله های زیرزمین اومد بالا خیلی

خونه ی قدیمی ای بود ژوین_ دنبال من بیای دنبال

ژوین رفت م

از پله های زیرزمین رفتیم پایین رسما همه جا تاریک

بود چراق قوه گوشیمو روشن کردم ژوین به در قدی

می زنگ زده رو باز کرد که به نفر روی صندلی با طناب

بسته شده بود سرش پایین بود

دوتا از این قول چماقا هم دورو اطرافش رفتم

طرفش

به ژوین نگا کردم که سرشو تکون داد اون قول چماقا رفتن بیرون ژوین درو

بست و خودشم رفت بیرون

+ به به به سروان خسروی... حالتون چطوره؟ خیلی وقته همو ندیدیم سرشو سر

بع بلند کرد

با دیدن صورت کبودش بلند خندیدم دستمو

کشیدم رو کبودی لبشو گفتم + شجاع شدی

پشت سرم حرف میزنی؟ سرد بهم نگاه کرد

چونشو محکم گرفتم و با اخم گفتم

+ چیه لال شدی! جلو سردار خوب بلبل زبونی میکونی

خیلی بد زده بودنش ولی خوب حقش بود

+ خوب ببینم میگی کی بهت گفته این چرند یاتو پشتم بگی یا باز بگم بزنت؟ شایمین

خسروی_میگم

+ منتظرم

شایمین خسروی_باور نمیکنی

+ دندونامو محکم بهم سابیدم و از بین دندونام گفتم (بگ و شایمی

ن_آسمان

+چی؟

شایمی_ن_گفتم که باور نمیکنی

روموازش برگردوندم و گفتم

+نه اتفاقا تنها کسی که از دورو اطرافم میدونه پلیسم اسمان ه شایمی

ن_فقط بهش نگو من بهت گفتم

کاریمای عشق

+ میدونی اشتباه شماها چیه؟

پوزخند زد م

+ اشتباهتون اینه فك میكنید دیگه کارتون ب ما نمیوفته زیر ا بیمونو میز نی ن از در رفتم ب

یرون
[nice roman.ir]

از پله ها رفتم بالا که ژوین و دیدم

+ افرین کارتو خوب انجام دادی

از ج بیم 5 تا صد توم نی دراوردم دادم به ش

+ به اون دوتا قول پیکر اشاره کردم (اینو بده به اون دوتا باتو بعدا تصویه حساب م یکن م لبخند ملای

می زد و گفت

ژوین_ نیازی به تصویه حساب ن یست

+ من میگم هست یعنی هست یکم نگهش دارین بعد برسونینش دم خونش بهش بگو لال شه این چند روزم جایی نره تا

جای کبودی هاش خوب شه ژوین_ چشم م

+ فعلا

رفتم سمت در خروجی

سرهنگ و دیدم که از ماشین پیاده شده بود و داشت به من نگاه م یکر د رفتم سمت

ش

سرهنگ_ باز کیو ناکار کردی؟ در

ماش یین و باز کردم و گفتم

+ کسی که باید ناکار م یشد... سوار نمیشی؟

کاریمای عشق

سرهنگ_ از اینجا به بعد شو من باید رانندگی کن بیا بشین جای م ن سرمو تکون

دادم و رفتم نشستم جای سرهنگ

سرهنگ هم سوار شد و رفت جایی که قرار بود منو ببره

[شنتیا]

با کلید دره خونرو باز کردم

ساعت 8 و نیم بود هیچکسی

تو سالن نبود

رفتم سمت اشپزخونه کسی تو اشپزخونه هم نبود

رفتم سمت اتاقم که صدای گریه و داد و بیداد سیروس میومد درو باز کردم که همه ساکت شدن ایسان روی

تخت من نسته بودو یه عکسم دستش بود سیروس روبه روی ایسان وایساده بود

شروین روی کاناپه نشسته بود و سرشو گرفته بود بین دستاش و سام هم کنار ایسان نشسته بود

+اینجا چه خبره ؟

ایسان از جاش بلند شد و با لحن تلبارانه گفت

آیسان_هنوزم دوشش داری مگه نه ؟ تو هنوزم اونو از من بیشتر دوست داری (داد زد)هنوزم دوشش دار

(ی)بلند گریه کرد و روزانوهایش نشست

+چی میگی ایسان

عکسو گرفت طرفم

+دنیز

کاریمای عشق
_ کسی منو صدا کرد؟

[دنیز]

یه ربعی میشد که داشتیم راه میرفتیم ولی هنوز نرسیده بودیم

+ کی میرسی م

سرهنگ_ رسیدی م

سرهنگ انگشت اشارشو به سمت چپم گرفت

برگشتم به اون سمت

سرهنگ_ نیم ساعت دیگه میام دنبال ت

بدون اینکه سرمو بچرخونم سرمو تکون دادم و رفتم به سمتی که سرهنگ اشاره کرده بود هرچی جلو تر

میرفتم قلبم بی تاب تر میشد بغضم بیشتر خفم م یکرد بلاخره رسیدم بهش پشتش به من بود

دیگه نتونستم طاقت بیارم و زدم زیر گریه با

صدای گریه ی من برگشت سمتم زل زدم به

چشای اب یش

به اون دوتا گویی که هیچ تفاوتی با چشای مادرم نداش ت

_ بلاخره اومدی؟ چرا گریه؟

بغلم کرد و دستشورو موهایی که شال افتادم نمایان کرده بود کشی د نشست

بودیم روی سنگ جایی که تهران زیر پامون بود سر من روی شونه هاش بود دست

اون رو شونم _ خوب بگو ببینم این دختر خانم چ یکار کرده؟

کاریمای عشق

اشکامو پاک کردم و با شوق و اشت یا ق

دقیقا این بجگیام زل زدم بهش

+ چیزی که ازم انتظار داشتی رو نتونستم انجام بدماومم ...ولی خوب کلی کار کردم دستشو روی

گونم کشید و چشمک زد

_ مثل همیشه دن یز با یسل از پسه همه کار بر میاد

دستامو به حالت ن میدونم اوردم بالا

+شاید

دو تا دستشو گذاشت رو گونم

_ موفقیت با خودش دشمن میاره! یادت نره هر روز باید قوی تر بشی تا جلوشون کم ن یاری به منظره

نگاه کردم و گفتم

+آره اتفاقا امروز اینو خوب فهمیدم

_ چرا دن یزم ..چیشده ؟

+آسمان؛ احتمال از لج اینکه میخواستم بفرستمش پ یش ابترین اینجوری کرده براش

تعریف کردم چ یشده

_ میدونی که تو دلش هیچی نیست!

+اونی که پاک ترین بود مروارید بود نه آسمان

_ تو از پشش بر میای

+وقتی استادم شمایی مگه میشه بر نیام خندید

و منم باهش خندیدم

کاریمای عشق

ساعت و نگاه کردم ساعت 6 و نیم بود

برگشتم به پشت سرم نگاه کردم سرهنگ

منتظر بود +دیگه باید برم پیشونیمو بوسید

...برو کوچول و

[سوم شخص جمع] دنیز رفت

طرف سرهنگ دنیز حالش از

همیشه بهتر بود

چیز عجیبی نبود اون هر وقت این شخص رو میدید همین حال و داشت سرهنگ به

دنیز گفت که سوار ماشین بشه تا خودش بیا د دنیز رفت

سرهنگ از رفتن دنیز که مطمئن شد رفت

سمت اون شخص ص

سرهنگ_ تا کی میخوای بزاری به این بازی ادامه بده؟

_تا وقتی که خودش حقیقتارو بفهمه

سرهنگ با لحن تندی حرف میزد ولی برعکس اون شخص با آرامش کامل حرفاشو میزد سرهنگ_ ولی

اگه به خودش اسیب بزنه چی؟

_نگران نباش به وقتش خودم این بازی رو تموم میکنم که نه سیخ بسوزه نه کباب [دنیز]

وارد خونه شدم هیچکسی نبود

رفتم طبقه بالا تو اتاقم

کاریمای عشق

وسایلامو گزاشتم 10 دقیقه بعد صدای گریه بلندی از ی کی از اتاقا اومد از اتاقم

اومدم ب یرون که فهمیدم صداها از اتاق شنتیاس پشت در اتاق شن تیا بودم که

ایسان وگفت ایسان_دنی ز وارد اتاق شدم

(+ابروهامو دادم بالا)کسی منو صدا کرد ؟ همه

نگاهشون به سمت من برگشت ایسان بی توجه به

حرف من رو به شن تیا گفت

ایسان_چرا جواب نمی دی هااا ؟ چرا جواب سوالمو نمیدی ؟ عک

سی که تو دست ایسان بود توجهمو جلب کرد

رفتم از دستش بگ یرم که شنتیا سریع گرفت و تو دستش جوری گرفت که من ن بین م ایسان با

تعجب به شنتیا نگاه م یکرد شنتیا رو به همه گفت

شنتیا_با گذشته من کاری نداشته باشین هرچی بود هرچی هست به خودم مربوط ه بعد از اتاق

رفت ب یرون

آیهان نفس نفس زنون اومد تو اتاق و رو به من گفت

آیهان_آت شاخم

کردم و داد زد م +آتش

چییی ؟

آیهان_دنبالم ه ه ه بیا ه بدو بدو از پله هارفت

پای ن منم دنبالش سریع رفتن پای ن رفت توح

یاط که دیدم آتش بغل شنت یا س ابتین و آسمان

کاریمای عشق

هم دارن دعوا میکنن البته بیشتر آسمان داد میزد

ابتین فقط گوش میداد رفتم سمتشون بلندگفتم

+هیچ معلوم هست اینجا چه خبره؟ با داد من آتش گری

ش دوبرابرش د به آیهان اشاره کددم آتش و بیره با لا

ایهان آتش و از شنت یا گرفت و بردش داخل خونه نزدیک

آسمان و اب تین شدم انگاری از لب اب تین داشت

خون میومد چونشو گرفتم و صورتشو برگردوند م

درست حدس زده بودم

هم از لبش خون میومد هم جای سیلی رو صورتش مونده بود اروم طور

ی که فقط اب تین بشنوه گفتم م +باز که بلا سر خودت آوردی پسر عاش

ق اب تین لبخند تلخی زد +یار اینجوریت کرده پس دستمو گذاشتم رو زخم

لبش و دم گوشش گفتم م +چقدرم وح شی بود ه

لبخند اب تین پهن تر شد که نشون میداد حرف ای من واقعیته از اب تین

فاصله گرفتم یه چشمک بهش زدم آسمان_هه لاس زدنتونم که

خوبه(دست زد(براو و اب تین اخم کردو سرشو انداخت پایی ن

برگشتم به سمت شن تی ا که پشت من بود که

اونم عصبانی بود این صددرصد موجی ه

+جدی گفتم(آسمان ببر با لا

آسمان_خودم پا دارم میتونم برم بعدشم تو بهم دستور نمیدی که چ یکار کنم چ یکار نکنم رو به آسمان گفت م

+من دستور ندادم به تو

روبه شنتیا گفتم

+ببرش با لا

شنتیا بازو شو گرفت و با زور بردش توی خون ه قبل

از اینکه وارد خونه بشن اسمان داد زد

اسمان_ از بچگی هم ین بودی فقط تنها فرقت اینه بچه بودی بقی ه از خود راض یت م یکردن الان خودت از خود را ضی شدی بعدشم رفت تو وی لا

وقتی از رفتنش مطمئن شدم بلند زدم زیر خنده که ابتین با تعجب نگام کرد ابتین_چرا م

یخندی ؟ دستمو گذاشتم رو شونش +نفه میدی حسادت کرد؟ ابتین با شوق گفت

ابتین_حسادت کرد ؟ چشمو بستم

+چقدر شما پسرا خنگ ین

چشامو باز کردم و با جدیت گفتم

+منظور از اون حرفش فقط و فقط حسادتش بود

ابتین با لبخند تلخی گفت تابتین_به

خاطر من خودتو بده کردی!

+مهم نیست من خیالی وقته براش بد شدم (به در اشاره کردم) دیدی که!

ابتین_از حسودیش چه نتیجه ای باید بگ یرم؟

+اینکه بهت بی حس نی س

کاریمای عشق

آبتین_)پوزخند زد(یع نی میشه دوسم داشته باشه ؟ + تنها چیزی

ک غ یر ممکنه فقد خود غیر ممکنه شنتیا_حتی تو خود کلمه غیر

ممکن هم یه ممکن هست صداهش از پشت سرم میومد آبتین_آره

درسته +اسمان چیشد؟ یه کلید گزرف طرفم

شنتیا_مجبور شدم درو قفل کنم تو اتاق ن می موند

+خوب کردی

کلیدو ازش گرفتم خواستم برم سمت در که آبتین بازمو گرفت آبتین_ز

یاد بهش سخت نگی ر

+تو به اینکارا کار نداشته باش در ضمن باید همچیو برام تعریف کنی ؟ آبتین_چیزی

خاصی نیست ولی چشم رو به شنتیا گفتم

+میای کمک ؟

سرشو تکون داد

وارد ویلا شدم رفتم طبقه بالا روبه

روی اتاق آسمان وایساد م روبه

شنتیا گفتم

+من رفتم تو اتاق درو قفل م یک نی اجازه نمی دی کسی ب یاد تو اتاق وقتی در زدم درو باز م ی کنی باشه ؟ شنتیا_اوک

ی

در اتاق و باز کردم وک لیدو دادم یه شنتی ا

وارد اتاق شدم که چند ثانیه بعد شن تیا درو قفل کرد

کاریمای عشق

آسمان رو تختش نشسته بود و سرشو بین دستاش گرفته بود با دیدن من

سریع بلند شد

+خبرها به گوشم رسیده رفتم

روبه روش وایسام

+میخواهی من و شکست بدی؟ بلند

خندیدم

+اونم کی تو! انگشت اشارمو به سمتش گرفتم)

+پوزخند زدم (تو راه رفتن رو یاد بگیر بعد بیا با من مسابقه ی دو بزار آسمان خان م آسمان بغض

کرد آسمان_به همه میگی؟

چونشو تو دستم گرفتم

+من مثل تو نیستم... بدتو نمیگم (چونشو ول کردم (ولی شک نکن اگه جایی ازت تعریف کردن بدجوری م یخندم

سرشو انداخت پ ای ن به چشاش نگاه کردم لبخند ملای می زد

شنتیا _ فه میدن حرفای کسی ك چشماش قشنگه خیلی سخت ه یقشو

ول کردم این چی داره میگه پوزخند زد م

چی فکر کرده پیش خودش چندشم همیشه از این حرف ا

داشتم میرفتم سمت اتاقم که برگشتم سمت شنتیا سرشو

انداخته بود پایین وای این چشه پسره موجه +درضم ن

سرشو آورد بالا

تو چشاش ناراح تی موج میزد

کاریمای عشق

این ناراحتی این چشمها هر لحظه برام آشنا تر میشو سرشو به

منظور چیه تکون داد

+اون پرونده های بار ای جدید و هم برام بیا ر) با تعجب گفتم (خوب ی؟ لبخند

تلخی زد شنتیا_ مهمه ؟ سرد بهش نگاه کردم

+نه

رفتم سمت اتاق م

این چرا یک دفعه اینجوری شد ؟

[سوم شخص]

ساعت 2 نصفه شب همه تو اتاق س پیروس جمع شدن)سام،س پیروس،شروین،آیسان (فقط شنت

یا نیومده بود س پیروس عص بی غری د پیروس_این پسر کجاسس؟ شنتیا درو باز کرد و اومد تو

شنتیا_اومدم

همه نشستند و به حرفای پیروس گوش میدادن

پیروس_صدف م یخواد بیاد اینجا دلپشو به من نگفت ولی حواستون باشه جلو د نیز سو تی ندین اسمش و صدف

نگ ین بگین سارا

شنتیا نگران از اینکه اگه صدف بیاد م یفهمه این دنیز همون د نیزه دلهره گرفت میت رسید

میت رسید که عشق بچ گیش رو دوباره ازش ب گیرن

پیروس_بارها این هفته جمعه میرسه تو انبار دقیقا همون روز باید کار دن یز و یه سره کنی ن آیسان دریغ از

دل آشوب شنتیا با خوشحالی گف ت آیسان_بلاخره وقتش رسید؟

پیروس_من به قولم عمل م یکنم عزیزم فقط ط

سام_فقطی باقی م یمونه؟

کاریمای عشق
سیروس_اره کی اینکارو انجام مید ه

ناگهان شنت یا تر سیده از اینکه کسی عشقشو دوباره ازش بگیره گف ت شنتیا_م

ن



آيسان با اخم به شنتی اگف ت

ايسان_عشقم تو دستتو به خون الوده نک ن شنتیا

عصبانی به س یروس گف ت شنتیا_من اینکارو

انجام میدم

شروی ن_شما برای چی میخواین دن یز و بکش ین؟

سیروس_چون اون پولداره با کشتنش کلی سود به دست میاریم از طرفی نباید حتی رد کوچکی از اون خانواده باقی

بمونه

[دنیز]

ساعت حدودا 9 صبح بود که از خواب بیدار شدم

هنوز چشم کامل باز نشده بود که یادم اومد آتش و داده بودم به آیهان سریع از جام

بلند شدم بدون توجه به لباسا م

کفشامو پوشیدم و سریع رفتم سمت اتاق آیهان

بدون در زدن درو باز کردم که آیهان و شن تیا نگاهشون برگشت سمت م ن

[شنتیا]

رو مبل نشسته بودم

کاریمای عشق

داشتم پرونده های بار جدید و برای دنیز آماده میکردم همیشه

گفت آخرین پرونده ایه که برای دنیز میبرم آیهان_میشه باهم

صحبت کنیم؟ آیهان بود

انقدر مشغول پرونده ها بودم که نفه میدم بغل دستم وایساده

+صبح ب خیر چرا نشه خوشگلم؟!

ایهان_پس لطفا بیا اتاق من

+باشه

پرونده هارو جمع و جور کردم و برداشتم

ش دنبال ایهان رفتم تو اتاقش

+خوب میشنوم

آیهان_داداش من یه موضوع مه میوفه میدم در مورد مرگ مادرم ه

+ولی مادرمون که نمرده

آیهان_ن میخواد منو گول بزنی همچ یو....

یهو در باز شد دنیز با

چشای خوابال و

و شلووارک مشکی با تاپ سفی د و ال اس تارای مشکی همیشگی یش وارد شد محو

چشمش بودم که از همیشه سبز تر بود

اما تعجبم این بود دنی ز که همیشه مرتب بود چرا الان ژولیده پولیدس هرچند که

ژولیده پولیدشم منظمه

ایهان و شن تیا با لبخند نگام م یکردن با

تعجب گفت م + چیزی شده؟

آیهان اومد دستمو گرفتو منو برد جلو آینه به

سر و وعضم نگاه کردم یه لحظه کپ کردم

+امم.. چیزه

یه لحظه به شنت یا نگاه کردم که به زور جلوی خندشو گرفته بود بدون

تلف کردن لحظه ای از اتاق رفتم بیرون و درو بستم

رفتم تو اتاق خودم تکیه دادم به در من

چرا به لباسم نگاه نکردم

محکم دستمو زدم به پیشونیم و سر خوردم روی زمین قشنگ

آبروم رفت

[شنتیا]

دنیاز از اتاق رفت بیرون و درو محکم بست دیگه نتونستم جلوی

خندمو بگیرم و بلند زدم زیر خنده آیهان_ نخند زشته ... خوب

هواسش نبوده بدبخت بی هوا بدون درک موقعیت حرفی که اومد

تو ذهنم و به زیون آورد م +اخه چقدر من این دختر و دوست دار

م هنوز لبخند رو لبام بود آیهان موشکافانه گفت آیهان_چی؟؟

نیکرمان ایرانی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق
؟ به آیهان نگاه کردم تازه فه میدم چی گفتم خنده از لبم پر پر

ش د سریع رفتم سمت درو گفتم

+هیچی

بعد رفتم ب یرون وای چه

سوتی ای دادم

به پرونده های توی دستم نگاه کردم رفتم

سمت اتاق دن یز که آيسان بدو بدو اوامد

سمتم

آيسان_هیچ معلوم هست کجایی؟ همه جارو دنبالت گشتم

+پیش آیهان بودم کاری داری؟

پوزخند زد

آيسان_پیش آیهان بودی از اتاق دن یز سر درآوردی کلاقم

کرده با این کارا ش یکی از بازوهاشو گرفتم و گفتم

+کارتو بگو آيسان

به دستم که روی بازوش بود نگاه کردم بعد

زل زد به چشمم

آيسان_به خاطر کی با من اینجوری م یک نی؟ یهو

در اتاق دن یز باز شد

فلم: آيسان مجری
niceroman.ir

کاریمای

عشق

لباساشو عوض کرده بود و موهاشو مثل هم م یشه بالای سرش دم اسبی بسته بود دنیز چه

خبره اینجا ؟

آيسان بغص کرد و به دنيز اشاره کرد

آيسان_ به خاطر اينه ي ا به خاطر اون عشق بچگيت ؟ دنيز

با تعجب به آيسان نگاه کرد بعد با اخم نگاهشو به من انداخ

ت

+نه (...رو به دنيز گفتم(اين پرونده هارو برات آورده بودم) پرونده هارو دادم بهش) دنيز پرونده

هارو نگاه کرد دنيز_ كي م يرسه ؟ +اخراين هفت ه دنيز_ خوب ه

رفت تو اتاقش بدون پرونده برگشت

دنيز_ شرمنده و لي من حوصله بحثاي بيخود شمارو ندارم بعد از

اونجا رفت

[دنيز]

جديدا رفتاراي شنتيا برام عجي ب شده

هرچند كه برام مهم ن يست و لي عج يبه

رفتم سمت اتاق آيهان در زدم آيهان_ بله ؟

+منم.. دنيز در اتاق باز شد

آيهان_ بيات و

رفتم داخل اتاق

+آتش كجاس آيهان ؟

کاریمای عشق

آیهان_دیشب وقتی خوابید گذاشتمش تو اتاق خود

+ممنون

آیهان_خواهش م یکنم کاری نکردم

+چه خبر از دلت؟

از خجالت لبخندی زد و سرشو انداخت پای ن

آیهان_انگاری اون حس قدیمی داره پاک میشه با وجود یه نفر مطمئن نیستم مشتاق گفتم

+جدا؟ تعریف کن ببینم

نشستیم روی تختش و شروع کرد به تعریف کردن

آیهان_خیلی خوش ت بپه او مم خیلی مهربونه...تو چشاش یه آرامش خاصی هست اصلا هرچی و یژگی خوبه مال اون ه

+خوب با این شازده سوار بر اسب سفید چجوری آشنا شدی؟ آیهان_هم

ینج ا با تعجب گفتم

+اینجا؟؟

آیهان_آره یه روز توی حیاط دیدمش داشت به شوکت خانم یه پاکت میداد منم با شوکت خانم کار داشتم از همونجا

اشنا شدیم

+پاکت؟

آیهان_اوهوم

میخواستم چیزی بگم که با صدای زنگ گوش یم نگفتم

سرهنگ داشت زنگ میزد روبه آیهان گفتم

کاریمای عشق

+بعدا باهم حرف م یزن یم

آیهان_) با لبخند(باش ه از

اتاق رفتم بیرون

گوشیمو جواب دادم و هم زمان از پله ها رفتم پای ن

+بله؟

_پرونده ها به دستت رسید؟

+آره چطور

_سریع یه ک پی بگ یر بفرست معلوم نیست میخوان چیکار کنن مواظب اسمان باش اگه کسی قراره هدفشون باشه

تو آخرین هدفی

+باشه... ساعت چند؟

_تا ساعت 12 بفرست

+اوکی.. با ی گوشیمو

قطع کردم

اگه من آخرین هدفم پس دوتا هدف دیگه هنوز دارن ی کی آسمان یکی ات

رفتم سمت اسپزخونه که سیروس داشت صبحونه میخورد سرمو

براش تکون دادم سیروس_صبح ب خیر بانو

رفتم سمت اپن رو به شوکت خانم گفتم

+شوکت خان م

نیکرمانی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

ش

نیکرمان

کاریمای عشق

شوکت خانم سریع اومد سمتم

شوکت خانم_جانم خانم

+کسی بهتون پاکت داده این چند هفته

شوکت خانم_بله خانم یه اقای نسبتا جوونی بود یه پاکت قرمز بهم داد*دقیقا همون پاکتی که تو اتاق من بود*

+ممنون به کارتون بر سید

بعید میدونم سرهنگ ریسک کنه ب یاد اینجا پس کی بوده؟ باید از

سرهنگ پرسیم

داشتم از پله ها میرفتم بالا که...

[شنتیا]

بازوهای شروین و گرفتم و تکونش دادم

+حرف بزن شروین یه نی چی صدف داره م یاد؟ دستامو

از دور بازوهایش جدا کرد

شروی ن_بابا چند بار بهت گفتم که داره میاد در مورد اخر هفته با س یروس حرف بزن ه دستامو

فرو کردم تو موهام

+چرا کسی به من خبر نداده که امروز میاد؟ شروی

ن_چمیدونم

+با عصبانیت گفتم(خیلی خوب خبری چیزی شد به من بگ و

شروی ن_باشه

از اتاق شروین اومدم بیرون

کاریمای عشق

سریع باید د نیز و از اینجا بیرم بیرون

از پله ها رفتم پای ن که دنیز داشت میومد بالا

دورو اطراف و چک کردم کسی نباشه بعد سریع دستشو گرفتم و دنبال خودم کشوندم ش سمت اتاق

خودم رفتم رفتم تو که غضبناک نگام کرد

دنیز_چته هیچ معلوم هست چ یکار میکنی ؟ +از

طبقه بالا راهی برای بیرون رفتن هست ؟ با تعجب

نگام کرد

دنیز_اصلا میفه می من چی میگم؟

+تو اول به من بگو هست یا نه بعد برات توضیح میدم دنیز_از

سمت اتاق کارا هست +پس راه بیوفت وقت نداریم

دنیز_یع نی چی ؟

+دنیز تو خطر میوفتی زود باش

دنیز_باشه دنبالم بی از اتاق بیرون

رفتیم دنبالش راه افتادم

رسیدم به آخر راه رویه اتاق کارا

+اینجا که راهی نیست!

باگ یره میومدم در مخ فی و باز کردم

با دیدن صحنه رو به روش که هیچ پ لی ای نبود و مثل یه پرت

گاه به بیرون راه داشت شنتیا با حیرت گفت

کاریمای عشق
+دیوونه شدی؟؟ از اینجا؟

[دنیز]

+تنها راهش همینه م پیری یا نه؟

شبیه ادمایی که میترسن جوشونو از دست بدن نگاه میکرد هه نمیدونع من خودم
قراره بکشمش ولی نه به این راحتی وقت و تلف نکردم و بایه پرش افتادم
زمین ولی تعادلمو حفظ کردم به شنتیا نگاه کردم که هنوز اون بالا بود

+پوففف..... بیا چ یزیت ن میشه

شنتیا_خی لی خطرناکه

+از ارتفاع میترسی؟

هیچ جوابی نداد

دقیقا پایین جایی که باید میپرید وایسادم

+بپر من کمکت میکنم دستشو

گرفتم و بلاخره پری دلی

پریدنش همانا و پوره شدن من

همان ا

اون گوریل انگوری دق یقا افتاده بود روم ن با

ذوق گف ت شنتیا_پریدما!

لبخند خوشمرگانه ای زدم

+پوره شدما!

کاریزمای عشق

چشمک زد

شنتیا_ اومم ... به به ... از کدوم پوره ها ؟

چشامو محکم بستم و عصبی گفتم + پا نشی

توروم پوره میکنما!

خندید و سریع بلند شد

دستشو به سمت گرفت

شنتیا_ خانم پوره بزارین کمکتون کن م

دستمو به زمین گرفتم و بلند شد م

دستامو به هم مالیدم + نیازی به کمک

ندارم شنتیا_ خوددان ی

+ خوب دیگه چیکار باید بکنیم

شنتیا_ اع خوب شد یادم انداختی بدو بریم سمت پارکین گ رفتیم

سمت پارک ینگ شنتیا سوار ماش ینش شد به من اشاره کرد سوار

شم

طرف کمک راننده نشستم و درو محکم بستم

شنتیا_ تلافی م یک نی ؟ + تلافی دوست داری ؟

شیطون گرفت شنتیا_ اوففف چجورم

خواستم به سمتش هجوم بیارم که تس لیم دستشو بالا برد

شنتیا_ باشه باشه بزار از اینجا بریم هرکاری خواستی بکن سریع ما

کاریمای عشق

شین و روشن کرد و از ویلا خارج شد شنتیا_ باید آتش و از اون خونه

بیری ب یرون خطرناکه برا

+تو....

شنتیا_ توح یح میدم بهت

+کجا داری میری؟

شنتیا_ دوروز نباید بری تو اون ویلا .. من برای اینکه شک نکنن بر میگرم ولی تو نباید برگردی

+خوب چرا؟

شنتیا_ ای بابا چقدر عجولی گفتم بهت توح یح میدم دیگه

+لاقل بگو داری کجا منو میبری؟

شنتیا_ ویلای خودم با احم گفتم

+یعنی چی؟ متاسف نگام کرد

شنتیا_ جنبه داشته باش بابا هرکی م بیرت خونخوردش نم یخواد باهات کاری کنه که از این همه

روکش خندم گرفت

شنتیا_ چه عجب شما یه بار عصبی نخندیدی ن

+پسر تو چقدر پرویی!

شنتیا_ هی می نی که هست جنس فروخته شده برگردانده نمیشود این پسر

برای من اعصاب نم یزاره

[شنتیا]

کاریمای عشق

رسیدیم ویلای م ن یه

ویلای یه طبقه بود ولی

خوب یش این بود شبیه

این کلبه های چوبی همه

وسایلش چوبی بود

دنیز (بی حوصله

گفت) سلیقت خوب ه

+وای وای دیدی چیشد؟ تیر امروز د نیز سارسیلماز برای او لین بار از یک بنده حق یر تعریف کرد دنیز (پوکر

نگاش کردم) آدم با ش شیطون گفتم

+نمیشه عزیزم فرشته ها آدم نمیش ن

چشاشوریز کرد و مشتشو آورد بالا تحدید وار بهم نشونش داد

دنیز_حیف فرشته که تو باش ی

+به شروین زنگ م یزنم که آتش ب یاره اینجا باشه؟

دنیز_آسمان چی ؟

+اون میتونه از خودش محافظت کنه در ثانی شک م یکنن اگه اونم بیاد دنیز_اوک

ی

+اگه خسته ای میتونی.....

دنیز_ نیستم تو اشپزخونت چ یزی واسه خوردن هست ؟

کاریمای عشق

+نمیدونم برو خودت ب بی ن

سرشو تکون داد و رفت

زنگ زدم به شروی ن به بوق دوم نرسیده بود جواب داد

_جانم داداش ؟

+نیومده؟

_یه 2 دقیقه ای میشه که اومده

+سریع به یه بهونه ای بدون اینکه آتش و بینه آتش ب یار ویلای من

_همین الان

+اره

_دنیز منو میکش ه

+نگران اون مورد نبا ش

_یعنی چی نگران نباشم مگه

+گفتم نباش یعنی نباش

_هوف باشه کاری نداری؟

+نه فقط هرچی شد سریع زنگ بز ن

_باش ه

گوشیو قطع کردم رفتم

سمت اسپزخون ه [سوم

شخص مفرد]

نیمه آیدریمی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

صدف وارد ویلایی شد که صاحبش کسی بود که سال ها با فکرش لحظه ای آرامش به صدف نداده بود

اما صدف نمیدونست که این دختر همون دختریه که فکر میکرد مرده همون دختر

ی که ترس زنده بودنشو داره

این خونه براش آشنا بود ولی یادش ن میومد کجای ذهنش این خونه جای داشت

صدف به محض اینکه سیروس رو دید با هم به اتاق خواب س یروس رفت

سیروس عص بی بود

روی تخت نشست و روبه صدف گفت

سیروس_ چه موضوعی انقدر مهم بوده که به خاطرش تا اینجا اومدی اونم بدون اطلاع دادن؟ همون موقع در

اتاق زده شد و در کسری از ثانیه ظاهر آیسان آشکار شد در اتاق رو بست و با اشتیاق صدف رو بغل کرد

آیسان_ مامان چرا نگفتی میای اینجا؟ آیسان از اغوش مادرش بیرون اومد صدف موهای آیسان و نوازش

کرد و گفت صدف_ کاملاً اتفاقی شد سیروس_ (عصبی گفت) جواب سوال منو ندادی!؟

صدف رو به آیسان گفت

صدف_ بشین تا دل یل اومد منو بگم

آیسان کنار س یروس نشست

صدف روی صندلی راک سیروس نشست و شروع به تعریف کردن حرفای شنتیا کرد

بعد از تموم شدن حرفاش صورت آیسان پر از قطرات اشک بود و س یروس عصبانی تر از همیشه سیروس_ آگه

زنده باشه پس لحظه ای نباید صبر کرد برای مرگش آیسان با صدایی لرزون گفت آیسان_ اون نمرده اون

واقعا زندس

کاریمای عشق

صدف_چی میگی آيسان مگه خودت نکشت یش ؟

آيسان_نه مامان شن تی انجاش داد

صدف_ولی اون چرا این همه سال فکر میکرد مرده؟

آيسان_چون فکر میکرد تو تصادف خاله ساحل دنیزم بوده یعنی من بهش گفتم سیروس_اینو

الان بای د به ما بگی ؟ آيسان_ازکجا.. پیداش..کنیم ؟

صدف_اگه واقعا زنده باشه تنها کسی که ازش خبر داره شنت یا س آيسان

از روی تخت بلند شد و با گریه گفت آيسان_منن خودم م یکشم

ش صدف پوزخند زد

صدف_یه بار قرار بود بکشیش بعد 15 سال زنده درومد لازم نکرده خوده شنتیا باید بکشیش سیروس متعجب

گفت سیروس_چجوری ؟ صدف با ناز گفت

صدف_زنتو هنوز نشناختی ؟

سیروس_بگو ببینم جوجه

صدف هرچیزی که تو ذهنش بود رو تو ضیح داد آيسان

با ذوق گفت

آيسان_پس یه نی خودش عشقشوم یکشو ؟

صدف_آره دخترم(چشمک زد)اینجوری تو هم راحت میشی

سیروس_امیدوارم باور کنه

کاریمای عشق
صد ف_به من اعتماد داره نگران نباش
ایسان_این دخترورو چیکارش م یکنید ؟ صد

ف_کی ؟

ایسان_خواهر مروارید چی بود اسمش ...ه مین...آسمان

سیروس_اون با من صدف پوزخند زد

صد ف_با اینم عشق و حال ؟

سیروس_بزار منم از این بازی یه لذت ی ببرم دیگه خانومی

ایسان_بچه چی ؟

صد ف_وقتی آسمان ب یاد طرفمون بچه هم برای ما همیشه خودمون تربیتش م یکنیم که میشه یه سود برامون

سیروس_پس فقط دن یز میمون ه

باش نیدن اسم دنیز ریتم قلب صدف دوبرابر شد با تعجب به ایسان گفت صد

ف_دنیز ؟

سیروس_آره همینی که باهاش قرار داد بس تیم

صد ف_نفس اسوده ای کشید از اینکه دن یز کابوساش این دن یزن یس ت صد

ف_اونو دیگه واقعا باید بکشیم دردسر ساز میشه

ایسان_موافقم خیلی رو مخه

[شنتیا]

وارد اشپزخونه شد م

دیدم دنیز در یخچالو باز کرده و به خالی بودنش زل زد ه

کاریمای عشق
+الان باید خجالت بکشم درسته؟

بدون اینکه نگاهشو از خالی بودن یخچال بگ یره گفت

دنیز_ اینجا چند وقته خالیه؟ در یخچالو بست و به من نگاه کر

د

+سه ماه خالی بود تا روز مهمونی س یروس (تک خنده ای کردم) خالی بودن یخچالو فاکتور بگ یریم تمیزشو

مدیون مهمونی سیروسم یکی از ابروهاشو داد بالا

دنیز_ امیدوارم لاقل اب باشه برای خوردن رفت یه

ل یوان برداشت و از شیر آب ریخت لیوانو بلند

کرد سمت من دنیز_ چه عجب

لیوانو از دستش قاپیدم یه نفس خوردم

پوکرنگ ام کرد و بعد چند ثانیه از اشپزخونه رفت بیرون بلند

داد زد م

+تلافی کارت

[دنیز] گوشیم زنگ خورد رفتم

توتراس و جواب دادم

+جانم

_خوبی؟

کاریمای عشق

لبخند ملای می رو صورتم جا خشک کرد + مگه میشه باهات حرف

بزنم و خوب نباشم ؟ آرامش چشمات و ح تی از پشت تلفن هم

میتونستم ب بین م

_میخوام بب بینم ت

+هنوز اینجا بی ؟

_آره ... هنوز اینجا کار دارم بدون تو بر نمیگردم

+هنوز به بزرگ شدنم ایمان نداری!

_حتی اگه 100 سالتم بشه هنوز همون بچه کوچولوی برام

+منظورت و دقیق بگو ؟

_یعنی تا وقتی زندم ازت محافظت میکنم

+من خودم میتونم...

_هیسهس... ساعت 12 ، جای همیشگی میب بینم ت

[شنتیا]

از اشپزخونه اومدم بیرون که دیدم در تراس بازه رفتم

بیندم که دنیز داشت با تلفن حرف م یزد

انقدر اروم حرف میزد که قابل شنیدن نبود ولی لبخند ملایمش آشکار بود یعنی با کی

حرف م یزنه که انقدر قشنگ لبخند زده ناخودآگاه دستام مشت ش د زنگ درو زدن

سریع رفتم درو باز کردم شروین بود آتش هم بغلش بود شروی ن_داداش به زور

اوردمش فقط ترو خدا دنیز نفهمه دنیز من چیو نفهمم ؟ صدا دنیز از پشت سرم بود

برگشتم سمتشو گفتم

+ آتش و آورده فکر کرد نمیدونی قراره ب یارت ش اینج ا

شروین با تعجب داشت به دن یز نگاه م یکرد

شروی ن_ خوب داداش از اول میگفتی کل راه دستام میلرزی د دنیز

اتش و از شروین گرفت

دنیز_ تو ب یخود میکنی بدون اطلاع من جایی ببری آتش و شروین

لبخند خوش مرگانه ای زد

شروی ن_ من دیگه برم کاری هم ندارین خدافظ سریع

درو بست و رفت دنیز پوکر روبه من گفت

دنیز_ این پسر دیوونه نیست ؟

+ (با خنده گفتم) ب عید نیست ازش شای د

رفتم نزدیک دن یز و به آتش نگاه کردم

انگشتمو کشیدم رو ابروهاش که اخم کرده بود

دنیز_ نکن بیدار میشه

+ از اولین بار تا الان هر بار دیدمش اخم کرده بود لبخند

زدم و به دنیز نگاه کردم غرق چشای سبزش شدم

+ چقدر مثل توع ه

پوزخند زد

کاریمای عشق

دنیز_هنوز موندده مثل من شه

بهش نزدیک تر شد م

جوری که تنها فاصلمون فقط آتش بود

+ (مثل کی؟) صدامو اوردم پایین و درگوشش گفتم (دنیز بایسل یا دن یز سار سیلماز؟ به چشمش

نگاه کردم خیلی خونسرد گفتم

دنیز_چجوری میخواد اخلاقاش بشه بیه یه ادم مرده بشه؟

+ شاید برای اینکه ثابت کنه بهت اون دنیز خیلی بهتر از این دن یزه ..) اروم گفتم (شاید اتفاقی

[دنیز]

+ (اتفاقی؟) پوزخند زدم (خیلی اتفاقی افتاد که اتفاقی فهمیدم هیچ اتفاقی اتفاقی نمیفته) شمرده شمرده

گفتم (پس ال کی حرف نزن

رفتم سمت کاناپه آتش و که خوابیده بود رو گذاشتم رو کانابه کوسن کاناپه روهم گذاشتم کنارش تا نیوفته

به ساعت نگاه کردم ساعت 2 بود

شنتیا_من باید برم و یلا تا کسی شک نکنه چیزی نم یخوای؟

+ به شوکت خانم بگو یه مقدار لباس برام آماده کنه

شنتیا_باش ه

داشت م یرفت سمت در که

+ همیشه تا ساعت 11 بیای؟

برگشت سمت م شنتیا_ میام

کاریمای عشق

+ممنون

بعد رف

ت

نشستم رو کاناپه کنارات

ش دستمو کشیدم رو چونش

+خوب اقا کوچولو تا شب چیکارک نیم با هم حوصلمون سر نره ؟

منم خول شدم دارم با یه بچه یه ماهه حرف میزنم

[شنتیا]

در ویلارو باز کردم

که آیهان و دیدم داشت موهاشو جلوی آینه درست م یکرد تا منو

دید با شوق گف ت آیهان_اومدی داداش!

+آره عزیزم اومدم

آیهان_داداش من بیرون کار دارم یه یه ساعتی میرم بیرون فع لا

+برو کوچول و

آیهان که از در رفت بیرون رفتم سمت اسپزخونه

+شوکت خان م سریع

اومد طرف من شوکت

خانم_جانم آقا

نیمه آیدریمی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق

آروم جوری که فقط خودش بشنوه گفت م+ برای دنیز یه

سری لباس جمع کن شوکت خانم_) با تردید گفت (بدون

اجازه خودشون؟

+خودش خبر داره فقط کسی نفهمه

شوکت خانم_ چشم آقا رفتم طبقه بالا

که سیروس و صدف و آيسان از اتاق سیروس بیرون اومدن صد

ف_ به به ستاره س هیل چه عجب ما شمارو دیدیم با عصبانیت

گفتم

+فکر کن میکنی اینجا بودند باعث میشه هم چی خراب شه!

سیروس_ تو، تو اینکارا دخالت نکن

پوزخند زدم

آيسان_ تا اخر هفته کم مونده خودتو آماده کن

+من همین الانم آمادم سام

از پله ها اومد بالا که

سیروس صدایش زد

سیروس_ سام سام_ بله

سام اومد پیش من

سیروس_ دن یز کجاس؟

نیکرمانی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق

سام_ن میدونم به من اس ام اس داد که آتش برده دکتر

ایسان_رفته تهران؟ سام_شاید نمیدونم سیروس لبخند چند شی

زد سیروس_خوب ه

صدف بازوهای س پیروس و گرفت

صدف_عشقم فردا رو بهت مرخ صی میدم برو بب ینم چیکار م یک ن ی

سیروس به صدف چشمک زد سیروس_من کارمو خوب بلام

+چه کاری؟

آيسان_مهم نیست

با اینکه میترسیدم بلایی سر دن یز بیان ولی بیخیال شدم تا شک نکنن

[دنیز]

ساعت 10 و بود

و تا الان داشتم با آب ت ین در مورد بلاهایی که آيسان سرش آورده حرف م یزد م تلفنم

زنگ خورد اسمان بود

+بله

اسمان_سلام دنی ز کجایی؟

+یه سری کار داشتم اومدم تهران چی یزی شده؟

آسمان_یه زنه اومده اینج ا

نیرمان

"نه آسمان نه مروارید، صدف و تاحالا ندیدن فقط میدونن یه خاله ای به اسم صدف دارن"

کاریمای عشق

+ چیزی نیست نگران نباش فقط سعی کن زیاد باهاش روبه رو نشی به سوالشونم جواب نده آسمان_باشه

+ راستی آتشم پیش منه نگران نباش

آسمان_شروین گفتش فقط یه چیزی

+چی؟

آسمان_یه نفر به من پیامک زده فردا ساعت 8 شب با یه ادر

+کی پیامک زده؟

آسمان_نمیدونم حقیقی به شمارش هم زنگ زدم ولی جواب نمیده...برم؟

با فکر اینکه جز آبتینه کسی نمیتونه باشه یکم خیالم راحت شد ولی چرا چیزی بهم نگفت؟! فوقش بهش زنگ
م یزنم مطمئن میشم

+باشه برو فقط ادرسو برای منم بفرست

آسمان_باشه

+کاری نداری؟

زنگ درو زدن همونجوری که داشتم جواب تلفن رو میدادم رفتم درو باز کردم آسمان_نه

فقط زود بی ادرو باز کردم +باشه خدایا

شنتیا اومد تو با یه سری کیسه تو دستش و یه کوله رو دوشش

بستم کولرو گرفت سمت شنتیا_توش لباسات ه

+ممنون

کاریمای عشق
رفت تو اشپزخون ه
بلند گفت م +زود

اومدی!

شنتیا_ کاری نداشتم اونج ا از

اشپزخونه اومد بیرون پوزخند

زد م

+چه کاری مهم تر از عشقت!

پوکر نگام کرد

شنتیا_ نم یخوای این موضوع رو که آسان عشقمه رو تموم کنی ؟

+دروغه؟

شنتیا_ آره

+هرچی... به من رب ط ی نداره) یه نگاه به دورو اطراف انداختم دو تا اتاق فقط بود(کجا میتونم لباسمو عوض کنم ؟

شنتیا_ میتونی تو اتاق من عوض ک نی اگه مشکلی نباشه!

سرمو تکون دادم که یعنی مشکلی ن یس ت

+اتاق کدومه ؟

شنتیا_ سمت چپ ی

+اوکی

لباسمو عوض کردم برگشتم تو حال که نه شن تیا بود نه آتش رفتم تو

اشپزخونه که اونجا بودن

کاریمای عشق
شنتیا آتش و بغل کرده بود و داشت اشپزی میکرد

+شام درست م یکنی ؟

تازه متوجه من شد و برگشت سمتم

شنتیا_آره با این پسر کوچولو داریم یه شام خوشمزه درست م یک نیم

+نوش جون شنتیا با

تعجب گفت

شنتیا_مگه ن میخوری ؟

+نه باید برم جایی احتمالا دیر بیام میتونی مراقب آتش باشی یا ببرمش با خود م شنتیا_نه

مراقبش هستم +باشه پس من رفتم شنتیا_خداف ظ

[سوم شخص مفرد]

سرهنگ با عصبانیت رو به اون شخص گفت گفت

سرهنگ_هیچ معلوم هست داری چ یکار میکنی؟ رسما میخوان دنی زو بکشن اون

شخص لبخند ملایمی زد و به سرهنگ نگاه کرد با خونسردی کامل گفت

_به من اعتماد کن سرهنگ من کار اشتباهی نم یکنم

سرهنگ_من مطمئن نمیزارم دنی زو نیز طوریش بشه ولی آسمان و آتش چی؟

_دنی زو مراقبشونه حتی بهتر از من

سرهنگ_(با عصبانیت) یعنی تو به دنی زو اعتماد میکنی ؟

_دنی زو دست پرورده ی منه از همه متونه مراقبت کنه و فقط از تنها کسی که نمیتونه محافظت کنه خودش وگرنه

من مراقب دنی زو نبودم!

کاریمای عشق

سرهنگ_متوجه هستی که این بازی ک ثیف الکی داره پیش میره ؟ اون

شخص با همون صدای ارومش رو به سرهنگ گفت

_هنوزم تو مرگ مروارید منو مقصر میدونی ؟

سرهنگ_نه منظورم این نبود... ولی اگه تو همچیو میگفتی اینجوری نمیشد اون شخص

به روبه روش زل زد وگفت

_من به مروارید گفتم نره پیش د نیز) به سرهنگ نگاه کرد(دختر لجبازی بود از دست من کاری بر نمیومد

سرهنگ_چرا ؟ _موقعیتش نبود سرهنگ_موقعیتش کیه ؟

_وقتی که همشون از هم متنفرن ادما وقتی دلشون پرکن یس قدر عشق و محبت و بیشتر میدون ن سرهنگ_نزار

اسی بی به دنیز برسه اون امانته دستم

_نگران نباش

[شنتیا]

آتش خوابیده بود

منم داشتم شامو میخوردم که تلفنم زنگ خوردشماره

ناشناس بود جواب دادم +بله

_شنتیا راد ؟

+خودمم

_دوست داری بفهمی قاتل واقعی پدر مادرت کیه ؟ از صند

لی بلند شدم و با صدای بلند گفتم

+شما ؟

کاریزمای عشق

_ آروم باش

(+پوزخند زدم) تو هم از ادمای صدفی

_ من ادم کسی نیستم پسر جون

+پس بهم بگ و

_ من نمیتونم بهت بگم

+یعنی چی؟

_یه نفر میتونه همه واقعیتارو بهت بگه

+کی؟

_دنی ز

+سارسیلماز؟

_اره تلفن قطع شد یعنی چی

چرا چیزی نگفت

دنیز از کجا میدونه که پدر و مادر منو کی کشته؟ ...

[دنیز]

یه ساعتی تو راه بودم ولی بلاخره رسیدم

نشستم همون جای همیشگی هنوز نیومده بود

به رو به روم نگاه کردم شهر زیر پام بود

شهری که توش بهتری ن خاطرتمو داشتم شهر

ی که منو ازش جدا کردن

نیمه آیدریمی
niceroman.ir

کاریزمای

عشق

کاریمای عشق

شهری که از وقتی ازش دور شدم دونه دونه همرو از دست دادم از کجا

معلوم

شاید منم تو این دن یا نباشم

چه به ساعت دیگه چه به روز دیگه چه به ماه

ولی هر اتفاقی هم بیوفته تا وقتی انتقاممو نگیرم از این دنیا نمیرم

تو فکری!

برگشتم به سمت صدا

بغل دستم نشسته بود

لبخند زدم + کی اومدی؟

به پنج دقیقه ای میشه

+ اصلا متوجه نشدم

تموم میشه

+ چی؟

بهم نگاه کرد و با همون آرامش همیشگی تو چشاش گفت

همچی

+ امیدوارم

به ساعتی که تو دستش بود نگاه کرد

+ نگو که باید زود بری چونمو

اروم گرفت تو دستاش

نیمه آیدریمی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق

_متاسفانه (چونمو ول کرد) ولی نگران نباش نیم ساعت وقت دارم

+ خوبه

2 دقیقه به سکوت گذشت که خودش سکوت و شکست

_یه سوالی بیرسم از ته ته دلت جواب میدی؟

+آره اگه دلی باقی مونده باشه

_تا حالا کسی به نام عشق و تجربه کردی تو دلت؟ نگاهمو

از روبه روم چرخوندم به سمتش با تعجب بهش نگاه

یکردم

+عشق؟؟

_آره فکر کنم سوالم واضح بود

چند ثانیه فکر کردم به روبه روم نگاه کردم

+نمیدونم... شای د

_وقتی میگی شاید یعنی یک اومده تو ذهن ت بهش

نگاه کردم لبخند زد

+اونجوری که فکر می کنم نیست الکی خیالات نباف اون شاید برای خیلی سال پیش ه

_میشنوم

نفس عمیق کشیدم

+ فکر کنم قبلا هم بهت گفته بودم 14 سال پیش دقیقا روزی که خبر تصادف مامان بابام و دادن من لب دریا بودم یه دختره که فکر کنم از من بزرگ تر بود به قصد بازی کردن باهام نزد یکم شدم و ما تو اب بازی کردیم اما بعد از یه ربع منو حل داد تو دریا.... خوب من شنا بلد نبودم و داشتم غرق میشدم اما نشدم یه پسر نجاتم داد (لبخند زدم و سرمو انداختم پایین) خیییی خوشگل بود چشای ابیش اصلا از یادم نمیره (به روبه نگاه کردم) ولی دیگه هیچوقت ندیدم

ش مشکوک گفت

_ اولین بار بود اون پسر میدی ؟ بهش

نگاه کردم

+ آره

_ و آخرین بار ؟

+ درسته چطور ؟

_ اون دختره چی ؟

+ اونم اولین و آخرین بار بود

_ میتونی یه تصورات ظاهری بهم بدی ازشون

+ دختره موهاش قرمز بود (خ فکر کردم) خ یلیمش بیه خاله صدف بود ولی چشاش قهوه ای بود پسر هم موهاش خرمایی بود چشاش ابی بود.... اومم راستی اسم دختره هم سارا بود

_ تو دختر قوی ای هستی کاملا

برگشتم سمتش + متوجه

حرفات ن میشم بهم نگاه کرد

_ اون دختر و پسر و تو بارها دیدی از پسر مطمئن نیستم ولی دختر رو مطمئنم

+ یعنی چی ؟ این امکان نداره

_ رفتار دختره با پسر چجوری بود

کاریمای عشق

+نمیدونم خیلی بهش انگاری وابسته بود انگاری یه حسی بهش داشت ولی پسره نداش نمیدونم شاید من اینجور

ی حس کردم از جاش بلند شد منم سریع بلد شد م

+کجا میری

پیشونیمو بوسید و گفت _منتظر

جنگ عقل و قلبت باش بعد رفت

این حرفای یه نی چی؟ چرا هیچوقت همچی و کامل نمیگه

[شنتیا]

ساعت 12 بود آتش

خوابونده بودم

میلی به غذا نداشتم منتظر دن یز بودم تا باهم بخوری م با

گفتن اسمش تو ذهنم لبخند زد م حتی اسمشم برام دلن شینه

مطمعنم بیرون هی چی نمیخوره

رو مبل نشسته بودم و به تلوزیون نگاه م یکردم ولی چه

نگاه کرد نی که هیچی نم یفه مید م تو فکر بودم که درو

زدن

با فکر اینکه دنیزه با شوق رفتم درو باز کرد م ولی با

دیدن ادمی که رو به روم بود لبخندم محو شد و به

جاش اخمام تو هم رفت

+تو اینجا چ یکار م یک نی؟

صدف کنار سروش خوابیده بود

صدف_سیروس سِیروس_جانم

؟

صدف_منوم پیری ؟

سیروس به صدف نگاه کرد و گفت

سیروس_کجا ؟

صدف_همونجایی که همچیو قراره تموم کنی

سیروس یه ابرو شو داد بالا و گفت سیروس_الان ؟

صدف_الان بریم کسی شک نم یکنه

سیروس دماغ صدف و کشید و گفت

سیروس_پاشو بریم دردر صدف دلبرانه

خندی د "نیم ساعت بعد"

صدف و سِیروس دق ایق ا جایی وایساده بودن که قرار بود ک لی اتفاق ب یوفته قرار

بود دوباره برگردن به 14 سال پیش ولی بایه تفاوت قصه ی قبلی تغیر م یکنه این

دفعه قربانی ای نداریم

جز دل هایی که خی لی وقته به هم وابسته شدن

این دفعه جنگ احساسه این دفعه قلب ها با هم میجنگن صد

ف_چقدر ادمای ب دی شدیم سیروس_دن یا خواست نه ما

کاریمای عشق

صد ف_اگه حقمونو از این دنیا میگرفتیم اینطوری نمیشد مگه نه؟

سیروس_ن میشد اما این دنیا برای ما نبود صد ف پوزخند زد

صد ف_یادته روز ازدواج دریارو؟

سیروس با شنیدن اسم دریا اخماش تو هم رفت

سیروس_مگه میشه اون روز کزایی رو یادم بره؟!

صد ف_یادته چی بهم گفتی؟

سیروس_اره یادمه ... گفتم بهت از این به بعد مثل شیشه باش اگه شکستنت بپوشون صد ف_دقیقا

همون شدم همرو بریدم سیروس دستاشو گذاشت رو گونه های صد ف

سیروس_چند روز دیگه همه چی تموم میشه دیگه راحت میشیم ولی بعدش چیکار کنیم؟ صد ف

ف_نمیدونم چ یکار کنیم؟

سیروس_به قولی که بهم دادی عمل کن صد ف

ف_چه قولی؟

سیروس نزدیک صد ف شد و اروم گفت.....

[شنتیا]

+تو اینجا چ یکار می کنی؟

ایسان_خوشحال نش دی عشقم؟ (شیشه نوشیدنی رو بالا گرفت (اومدم عشق حال ک نیم) اروم گفت(تنهایی

با هم منو کنار زدو وارد خونه شد

موفق شد تونست با همین چند کلمه منو روانی کنه

از شدت عصبانیتم دستمو کشیدم تو موهامو تا میتونستم محکم کشیدمشون برگشتم

سمت ایسان که داشت میرفت سمت اشپزخون ه شال و مانتوشم درآورده بود

با فکر اینکه اگه بفهمه اتش اینجاس برای دن یزخی لی بد میشه رفتم سمت اتاق خودم که اتش و اونجا خوابونده

بودم خیلی اروم خوابیده بود

با دیدنش یه کم از عصبانیتم کم شد این پسر

کوچولو مثل دنیز آرامش داره درو قفل کردم

و رفتم سمت اشپزخونه

ایسان داشت نوشیدنی و تو لیوانا مریخت و یه سری چیزا که خریده بود و آماده میکرد به سرتا

پاش نگاه کردم

انقدر لباسش باز بود که هر مردی جای من بود کم میاورد

لیوانی که داشت پر م یکرد و از دستش قاپیدم و یه نفس سرکشیدم لبخند ملای

می زد و اومد سمتم

بقه لباسمو با ناز گرفت و با ناز گفت

ایسان_عشقم یکم یواش تر کلی وقت داریم.... من حالا حالاها پشتم دستاشو از روی

یقم جدا کردم و بتری نوشیدنی رو برداشتم و لیوانمو پر کردم ایسان_خ یله خوب حالا که

عجله داری منم پایم چپ چپ بهش نگاه کردم دوباره یه نفس لیوانو سرکشیدم

چونشو محکم تو دستم گرفتم و عصبی غریدم

+من ادمی نیستم که با لباسای باز و ناز کردن خربشم اما...درسته تو نتونستی خرم کنی...ولی دیگه کم کم دار

ی سگم میکنی!!!

کاریمای عشق

آيسان چشاشو از درد چوونش بست

ايسان_عشقم چيکار ميک ني چوونم شکست

چوونشو ول کردم و ليوانمو دوباره پر کردم

آيسان_من ديوونه همه اينکارارو فقط براي تو ميکنم نه کسه ديگه... بعد جوابمو اينجوري ميدي؟

+ (بي تفاوت گفتم) نکن زورت نکردم که

گريش گرفته بود

با صدای جیغ جیغو ش داد زد

آيسان_هيچ م يفه مي چي ميگي؟ چت شده تو؟ همش به خاطره اون دختره بي همه چ يزه؟ همش به خاطره اون دختره

آشغاله مگه نه؟ تلبکار بهش گفتم

+ گيريم که باشه به تو چه؟

آيسان_اون دختره ي بي همه چيز و به من ترجيح ميدي؟ باش نيدن

حرفش خونم به جوش اومد بازوهاشو محکم گرفتم با عصبانيت داد

زد

+ هوي درست صحبت کن.. صفات خودتو بهش نسبت نده... اون شيطانم باشه من شيطان پرستم پس خودتو

باهاش مقايسه نکن

آيسان_) با بغض (هي چکس اندازه ي... من فدای چشات.. نميشه

+ (سرد) نيازي ندارم که سي فدای چشمم بشه

آيسان_هيچک سي... مثل من... دوست.. نداره

+ نيازي به دوست داشته شدن ندارم

آيسان_من شکست و قبول نميکنم

کاریمای عشق

بازوهاش وول کردم و بلند خندیدم ولی عص

بی

چند ثانیه بعد جای خندم ، پوزخند جا گرفت سرد

بهش نگاه کردم

+ اشتباه تو دقیقا ه مینه فکر م یک نی عشق بازیه ولی نه عزیزم عشق بازی نیست که نخوای ببازی محکم

گوشو گرفت و چشاشو بست اشکاش با هم مسابقه گذاشته بودن چند دقیقه گذشت که چشاشو باز کرد

+اره راست میگی بازی نیست اما برای من همچی برد و باخت داره (اشکاشو پاک کرد) ولی یادت باشه اونیکه آخر

داستان، برای تومی میره منم نه اون

عصبیم کرد

حتی عصبی تر از هم یشه

یه چیزی تو مغزم داشت بهم فشار م یورد همون یه

ذره عصایی که داشتمم از دست دادم

دیگه طاقت نیاوردم و بایه حرکت هر چی روی میز بودو و ریختم زمین لیوانمو

برداشتم و پرش کردم یه نفس سر کشیدم روبه ایسان گفتم

+اونننن دختررر همونیییی که داری از حرف م یزنییی عشق منههه بفهمم دوست داشتنش رو قلبم حکک

شدههههه از این عشقای امروزی نیست که پاک شه ایسان_اروم گفتم (ولی اون دوست نداره

+نداشته باشه تو چی فکر کردی؟ 14 سال با اینکه میدونستم دیگه نیستش عاشقش موندم عشقشو تو

قلبم چال نکردم حالا که پیداش شده توقع داری فراموشش کنم؟ ایسان_چه فایده؟

+سرش عربده کشیدم (مگه تو با اینکه میدونی دوست ندارم از دوست داشتنم دست م یکشی؟ پوزخند زد م

+اگه تو عاشقی منم عاشقم چیش قابل درک نیس؟

کاریمای عشق

آيسان_ با عصبانيت و گريه گفت (تو چرا منو درك نميك ني ؟ ها ؟

+ميفه ميبيبي چي مي گيبي ؟) داد زدم (تا الان چه بدى اى بهت كردم ؟ اگه درك ن ميكردم بدتر از اين باهات رفتار م
يكردم

ايسان_ اين همه استخون دارم ... چرااا... چرا دلمو ميشكو ني ؟ دستامو

مشت كردم

+خودت خواستى من كارى نكردم نگاهش از

چشمام به دستم كشيده شد ترسيد دستشو

گذاشت رو دهنش آيسان_ هع ي به دستم نگاه

كردم

ليوان تو دستم شكسته بود و خون ازش سرازير شده بود دهه

انقدر قلبم درد ميگرد كه سوزش دستم اصلا احساس نميشد

آيسان_ شنت..ت يا دستت ... داره ازش خون م ياد چشمو محكم بست

م +گمشو از خونه من ب يرون آيسان_ اما... +گفتم گمشو با گريه گف

ت

آيسان_ باشه باشه م يرم ولى ترو خدا شيشه هارو درار چند

دقيقه منتظر جوابم موند وقتى ديد جوايى نميدم رفت

نشستم روزمينت كيه دادم به كابينت ا

جاي من جورى بود كه به رو به رو در وروردى ديد داشت قبل از

اينكه بره برگشت سمت من و داد زد

آيسان_ "هرچقدر ميخواي منو پس بزن ول يمن از خواستنت دست ن ميكشم من دختری نيستم كه كسی بتونه
برنجونتشو تقاص پس نده من از تو هيچ گلایه ای ندارم ولی تقاصشو پس ميده کسی كه باعث و بانی اين اتفاقات ه
پوزخند زدم به ش از خونه رفت بیرون به دستم نگاه کردم

هر لحظه خونریزی بیشتر و بیشتر و بیشتر میشد ولی

اصلاً مهم نبود

سرموت كيه دادم به كا بينتو و چشمو بستم....

[سوم شخص مفرد]

آيسان وارد ویلای كسی شد كه ازش نفرت داشت

نمیدونست چرا ولی فكر ميكرد اين دن يز همون دنيزه حس

یه دختر عاشق بهش دروغ نميگه

درو محكم بست كه نگاه صدف كه رومبل نشسته بود به سمت ايسان برگشت آيسان با

دیدن مادرش

تنها کسی كه عشقش و باور داشت

گریش گرفت

اشك هاش دونه دونه ميريخت انگاری باهم مسابقه گذاشته بودن

صدف با دیدن حال دختر یکی يدونش يخ دلش ذوب شد و دخترشو در آغوش گرفت آيسان محكم

مادرشو بغل کرد

صدف دستشو کشید روی ایسان و با لح نی اروم گفت صد

ف_ کی دختر منو ناراحت کرده ؟ ایسان با بغض جواب داد

ایسان_ مگه نمیدونی!

صدف ایسان و از بغلش جدا کرد و اشک های روی گونه های دخترشو پاک کرد

صدف_ قبلا به خاطر د نیز صورت خوشگلگت اینجوری میشد الان که نیست چرا صورت دخترم اینجوری شده؟

ایسان_) با خشم گفت (مامان خودت خوب میدونی که د نیز نمرده رفتار شن تیا هم دقیقا همونطوری که د نیز بود مامان

من تا کی دیگه صبر کنم؟ تا کی دیگه عذاب بکشم؟ شنتیا هر لحظه با من بدتر و بدتر میش ه

صدف رفت رو مبل نشست و به رو به روش زل زد

صدف نیمخواست اتفاقی که برای خودش افتاده برای دخترشم بیوفته

نمیخواست درد عشقو دخترشم تجربه کته

صدف_ این دفعه دیگه راه برگشتی نیست) به ایسان نگاه کرد (این دفعه واقعا میمیره هم از دل شنتیا... هم تو

این دنی ا

ایسان_) با ترس و بغضی که نم یزاشت حرف بزنه گفت (مامان... اگه... اگه نشد... چی؟

صدف بلند شد و رفت سمت ایسان دستای ایسان

و گرفت و با اط مینان گفت صد ف_ بهت قول

میدم به من اعتماد داری ؟ ایسان_ بیشتر از خود

م

صدف دستای ایسان و ول کرد و رفت سمت پله ها

ایسان_ پس الکی خودتو ناراحت نکن به دشمنات نقطه ضعف نده این چیزا ارزش ناراحتی نداره برو خوش بگزر

بلاخره وقت عشق و حال واقع یتیم میرسه

درو خونرو باک لیدی کا شنتیا بهم داده بود باز کردم و ک لید و کتمو گذاشتم رو مبل بلاخره

رسیدم به ساعت نگاه کردم

2 بود

چقدر ترافیک بود دیگه خسته شدم از این ترافیک با

صدای تلویزیون فهمیدم شنتیا خواب نیست رفت سمت

تلویزیون ولی کسی نبود تلویزیون خاموش کردم بیهوش دلشوره

افتاد به جونم آتش کجا بود؟

رفتم سمت اتاق شنتیا

درو باز کردم ولی قفل بود هر

کاری کردم باز نشد

از شانس خوبم گیره موم تو خونه جا مونده بود با نگرانی

کل خونرو دنبالشون گشتم حموم، دستشویی، حیاط

چند بار بلند اسم شنتیا یارو صدا کردم

چیزی که بیشتر راز همه نگرانم میکرد قفل بودن دوتا اتاق بود تنها

جایی که نگشته بودم اشپزخونه بود با سرعت وارد اشپزخونه شدم

که با دیدن کسی که روبه روم بود به قدم از تعجب رفتم عقب...

[شنتیا] چشم و باز کرد

م با دیدن فرد رو به روم

کاریمای عشق
لبام به خنده ای غمگین شکل گرفت

+دیر اومدی!

دنیز_ جای دیگه ای پیدا نکردی واسه نشستن؟ مثل

همیشه سرد نبود لحنش این باعث شد دلم بلرزه

+نه

دنیز_ چرا هرچی صدات میکنم جواب نمیدی!

+نایی واسه حرف زدن نداشتم به

دورو و رنگا کرد دنیز_ اخی این چه

حالو روزیه؟

+نمیدونم به دستم نگاه کرد که پر از

خون بود زمینم خونی کرده بود

اومد نزدیکم و روبه روم روی

زانوهایش نشست دستشو آورد جلوم

و گفت دنیز_ دستتو بده

+چرا؟ خیلی جدی گفت دنیز_ سوال

نپرس انجام بده دستمو با درد گذاشتم

تو دستت دنیز با دیدن دستم تعجب

کرد دنیز_ یعنی انقدر ارزش داشته؟

+کی؟

نیمه آیدریمی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق
به چشمام نگاه کرد

جلوی چمشای سبز بلوریش ثانیه ای نمیتونستم دووم ب یارم هیچی
از حرفش نفهم یدم که اخم کرد دنیزم یفهمی چی میگم؟

+چی؟

دنیزم میگم باعث و بانیش انقدر ارزش داشته؟

+حتی بیشتر از چیزی که فکر کنی

دنیزم پس خوش به حالش

به دستم یه نگاهی کرد که صورتش در هم شد

+مجبوری انقدر زیاده روی کنی؟

دنیزم چی؟

+حال بدت و میگم

دستمو گذاشت روی پام و بلند شد از روی زانوهایش

دنیزم جعبه کمک های اولیه داری؟

+اره

دنیزم کجاس؟

+تو کامب ینت سمت چپ پنجره

رفت سمت کاب ینت و جعبه برداشت اومد سمت من

می خواست بشینه روی زمین که سریع گفتم

کاریمای عشق

+ نشینن با اخم

گفت دنیز چرا

? + شیشه ریخته

پوزخند زدو

یه دستمال از جیبش دراوردم و روزمین کشید و نشست دقیقه

رو به روی من

دستمو کشید که از درد چشمامو بستم

+ اخ

ابروهاشو داد با لا

دنیز درد داشت ؟

چشممو باز کردم و دپرس نگاه کردم

دنیز اوکی ببخشی د

با دقت داشت زخممو پانسمان میکرد و شیشه هارو از دستم در میاورد با اینکه درد

داشت دیگه هیچ واکنشی نشون ندادم نمیخواستم عشق مغرور من مجبور به عذر

خواهی بشه چند دقیقه گذشت که گفتم

+ چرا زخممو پانسمان میکنی ؟ با

حالت طلبکارانه ای گفت

دنیز ناراحتی نکنم ؟

نیمه آیدریمی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریزمای عشق
+زخمای قلبم همیشه پانسمان ک نی ؟

دنیز_ زیر چشمی نگام کرد و پوزخند زد(نه متاسفانه اونو باید بدی عشقت پانسمان کن ه

+زخمامو خوب کن ی عذاب وجدان میگیر م با

تک خنده گف ت دنیز_الکی شلوغش نکن

+نمیگی با این کارت چجوری بکشمت ؟ جدی

ش د دنیز_بکشیم ؟

+اره ...هم تورو... هم دنیز بایسل و

دنیز_پوزخند زد(اگه تونستی بک

ش

+نمیتونم ؟

دنیز_جرتت شو ندار ی تلخ تر

از همیشه خندیدم

اخ نفس دل شنت یا کاش م یفه میدی درد من جرعتم نیست بعد از

چند دقیقه گف ت دنیز_سکوت علامت رضایته ؟

+نه ...ولی ترجیح میدم فکر کنی جرتت ندار م

دنیز_نمیفهمم شما ادما چطونه تا وقتی میتونین واقعیتو بگین چرا هی حرفارو می پیچونی ن بانداژ و بست

دور دستم دنیز_تموم ش د

+باهم حرف بزنیم ؟

دنیز_اوک ی بلند شد

کاریمای عشق

دست شو گرفت به سمت

دستشو گرفتم و بلند شدم با

لبخند گفتم

+ممنون

دنیز_ نیازی به تشکر نیست

رفتیم رو مبل نشستیم

دنیز نشست رو مبل سه نفره منم کنارش نشستم سرمو گذاشتم رو

ت کیه گاه مبل جوری که دنیز رو به روم بود چند دقیقه بدون پلک

زدن بهش نگاه کردم دنیز_ خوب میشنوم

+میشه ازت خواهش کنم به یه سوال جواب بدی؟

[دنیز]

شنتیا_ میشه ازت خواهش کنم به یه سوال جواب بدی؟

+تا چی باشه؟

شنتیا_ لطف ا

به خاطر اینکه تو حال خودت نبودی یکم خیالم راحت بود که اگه چیزی بهش بگم یادش نمی‌مونه ولی بازم عقل احتیاط تو حکم می‌کرد

+بگو

شنتیا_ کی سپند راد و زارش و کشت؟ از

سوالش تعجب کردم

کاریزمای عشق
از ناراحتی که تو صدش بود بیشتر

+ چرا این سوالو میپرسی؟

از رو مبل بلند شد دستاشو فرو کرد تو موهاش

بعد از دو دقیقه داد زد

شنتیا_ چون اون دونفر همه چیز من بودن همه کس من بود اون دونفر پدر مادر من بود ن چی

این چی میگفت

نه نه امکان نداره

لابد واینم بازیه جدیدشونه با

پوزخند گفتم

+ شوخی بامزه ایه ولی من گول حرفاتو نم یخورم

عصبی نزدیکم شد جوری که فاصلمون 3 سانت بود

از رگ پیشونیش که زده بود بیرون و رنگ متمایل به قرمزش فه میدان خیلی عصبی ه شنتیا_ کجای

حرفم نامفهومه؟ کجاش دروغه؟ کجاشششش شوخیهههه؟ حلش دادم عقب و از جام بلند شد

م + نمیخواه انکار کنی اق ای شنتیا راد ..

من خوب میدونم تو کی هستی کی نیستی جلوی من نیازی به دروغ دقل نیست

(اخم کردم) اصلا تو خجالت نم یکنی؟ من بهت گفتم کیم ولی تو هعی داری دروغ میگی البته عجب یبم

نیست تو هم بچه همون خانواده ای

شنتیا_ بدبخ تیه من انقدرش بیه دروغه؟ من چیم با تو فرق داره؟ منم یتیمم! منم پدر مادرمو تو بیج گی از دست دادم!

منم تنها بودم اون کسی که داری ازش حرف میزنی به زور منو پسر خودش کرد برای پوشوندن گند کاریاش....

اره درست می گی من شنتیا رادم ولی پسر س یروس راد نه پسر سپند رادم بلند خندیدم

بعد از چند دقیقه ج دی نگاه کردم یقشو

محکم گرفتم و تو چشاش زل زد م با صدای

ارومی گفت م

+نمیخواه انکار کنی من خوب شماهارو میشناسم (به لباس نگاه کردم) یا بهتر بگم جرمانونو از دم حفظم (آب دهنمو قورت دادم و به چشاش نگاه کردم) (ولی کور خوندی اگه فکر کردی من گول میخورم) بهش نزدیک تر شدم و رو پنجه پام بلند شدم (من گول چشای مظلومتو نمیخورم شنتیا راد ولی اون چشای خوشگل و مظلومت باید تقاص گند کاریای خودت اطرافیان تو بده) گونمو چسبوندم به گوشش و اروم گفتم (البته نگران نباش اونارو هم به سزای کاراشوم میرسونم) (سرمو بردم روبه روی صورتش و تو چشاش نگاه کردم) (ولی تو... تقاص زندگ یمو پس می دی) دستمو از یقش اوردم پایین و بلیزشو محکم کشیدم)

کاریمای

اخیرین کلمه با جر دادن بلیزش یکی ش د رفتم

رو مبل نشستم و بهش نگاه کردم به بلیزش که

پاره شده بود نگاه می کرد شنتیا_ دلت خنک شد

؟

+تازه اولشه

شنتیا_ پس من مجرمم؟

+نه په من مجرمم

اومد سمتم

پسر راد

شنتیا_ درست میگی من مجرمم من خلاف کارم (انگشت اشارشو تحدید وار گرفت سمتم) (میدونی بزرگ ترین جرم

من چی بوده ؟ سرمو گرفتم پایین

کاریزمای عشق

+ بدبخت کردن ادمای بدبخت تر از من یا شایدم بیشتر چونمو

محکم گرفت و سرمو آورد با لاشنتیا_ نه اشتباه نکن

شنتیا_ بزرگ ترین خلاف من دل بستن به تو بود دنیز بایس ل با حظم

حرفش انگاری قلبم دیگه ظربان ندا ش با چشای قرمز بهم زل

زد با تعجب گفت م

+ چی!

شنتیا_ کسی که باعث شد الان اینجا وای سی و انتقام بگیری من بودم بعد تو م یخوای کسی تقاص پس بده که دلیل زنده بودنته؟

کاریزمای

بدون هیچ فکر کردنی حرفمو به زبون آورد م

+ پسر چشم دریایی؟

شنتیا_ (پوزخند زد و با کنایه گفت) جنتلمن ت اشک

سم جی از چشم چپم چکید باز دوبازه سرم تیرک

شید

دستامو محکم گرفتم یه سرم و چشمو بست م

(منتظر جنگ عقل و قلبت باش) من

تو بغل یه پسر چشم آبی

+ من نمردم؟

شنتیا_ فه میدانِ حرفای کسی ك چشماش قشنگه خیلی سخت ه

کاریزمای عشق

+مرسی چشم دریای ی

لبخند ش

شنتیا_دیگه دور و ور اون پسره ن میپلکی

تمام صحنه ها جلوی چشمم مرور شد تمام حرفاش

[شنتیا]

چند لحظه حرفامو هلاجی کردم نباید

میگفتم نباید به دنیز نگاه کردم

سرشو محکم گرفته بودو فشار میدا درو

زانو هام نشستم و دستاشو گرفتم

ولی انقدر محکم سرشو گرفته بود که ول نم یکرد سرش و

+دنیز... دنیز خوبی...اخه فدات شم چرا اینجوری میکنی با خودت؟ یهو بهم

نگاه کرد

صورتش قرمز و پر از اشک شده بود دستشو برد به

سمت گردنش وگوشو فشار داد با صدای ارومی گفت

دنیز...آ..ب

سریع بلند شدم و از تو اشپزخونه براش اب اوردم دادم به

ش یه
نفس خورد

باز دوباره همون مشکل همیشگیش بود

خواستم لیوانو ازش بگیرم ک ه

کاریمای عشق

لیوانو پرت کرد روزمین و بلند جیغ کشی د با صدای
جیغش صدای گریه آتش از اتاق اومد از طرفی د نیز هر
لحظه گریش بیشتر میشد با دیدن حالش انگار داشتن
قلبمو فشار میدادن تو بغلم گرفتمش و سرشو بوسیدم

+ آروم.. آروم باش خوشگلم دستاشو گذاشت رو

بازوم و هلم داد اشکاشو پاک کرد و با عصبا

نیت فریاد زد

دنیز_ چیکار داری با من؟ چرا اومدی تو زندگیم؟ ولم کن دست از سرم بردارین خستم کردین

+ اونا میخوان من بکشم ت

دنیز_ من مردم بفه م + میدونن

زنده ای

اشکاشو پاک کرد و با پوزخند گفت

دنیز_ کار خودتو کردی نه؟ همچیو بهشون گفتی آره؟ این

خودخواهیشو به طرفه فکر کردنش عص بیم کرد بازوهاشو

گرفتم

+ نه به چیزی تو دلم بود که باعث شد بفهمم که نمیتونم انقدریه ادم مردرو دوست داشته باشم تو چی فکر کردی؟
فکر کردی دلم میاد تورو دس تی دستی بکشن؟ فکر کردی الکی خواستم بکشم ت؟ خودم مسئولیتشو به عهده گرفتم تا
نکشت

دنیز_ باشه باشه فقط همین تو به ادم از گذشته ی منی همی ن

+ (پوزخند زدم) ه مین؟

کاریمای عشق
دنیز_اره مگه چ یز دیگه ای هم هست؟

+اره هست

(رو مبل نشستم و به روبه روم زل زدم)

+یه حسی که درکش برای تو سخته

اومد روبه روم زانو زد و با چشای پر از التماس و خواهش گفت

دنیز_ منو تو موقعیت ی نذار که مجبور شم بهت نشون بدم قلبم چقد میتونه سرد باشه!

با لحن طلبکارانه بهش گفتم

+مگه الان نیست؟) نگاهمو ازش گرفتم (اووو ببخشی د یادم رفت تو دنیز سارسیلمازی... البته) بهش نگاه کردم (خوب

بلدی باب قیه دنیز بایسل باشی دنیز_منظورت چیه ؟

بهش نزدیک شدم جور ی که صورتامون دق یقا رو به روی هم بود

+خودت خوب میدونی

از روی زانوهایش بلند شدو داد زد

دنیز_حرفتو رو راست بزن انقدر نپ یچون قصدت از این حرفا چیه؟ از

روی مبل بلند شدم تو چشاش نگاه کردم مثل خودش با داد گفتم

+که بهت بفهمونم هنوزم عاشقتم

چششو بست و دستاشو گذاشت رو گوش

ش دنیز_ نیست ی +هستم

صداشو بلند تر کرد

دنیز_ نیست ی

کاریمای عشق
منم متقابل مثل خودش صدامو بلند تر کردم

+هستم چشاشو

باز کرد

محکم دستاشو کوبید به سینم که چند قدم عقب رفتم دنیز

نیستی ی

چند قدمی که عقب رفتمو برگشتم به جلو و داد زدم

+هستم

پاشو محکم کوبید به زمین و چشاشو محکم بست و داد زد دنیز

نیستی نیست یس نیستی نیس.

دیگه طاقت نیاوردم

طاقت اینکه باور نم یکنه حسی و که بهش دارم طاقت

له کردن گذشته

نمیخواستم دیگه با من لجبازی کن ه

گلدون روی م یز رو برداشتم و ضربه ی محکم می به میز زدم که شکست تیکه ی

شکستشو گذاشتم روی گردنم

+باید حرفامو باور کن ی

ساکت شد

نیکرمانی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

کاریمای عشق
آروم ش د
دنیز_ باور م یکن
مشیشروها کرد م

نیکرمانی
niceroman.ir

ناخوداگاه بوسه ای روگوش کاشت م

چشاش چشای دن یز همیشه نبود

چشاش دن یز گذشترو نشون میداد

چشاش چشای سبزی بود که تو قلبم حک شده بود دنیز_

با لبخند ملای می بهم نگاه می کرد م قلبم

خودشوم یکوبوند به سینم

قلبم حرف حا لیش نبود که هیچ تو شکمم پروانه ها می جنگیدن دقیقاً ح

سی که 15 سال پیش تجربش کرده بود م ازش خجالت م یکشیدم

سرمو توی اغوشش پنهون کردم که قهقهه زد

شنتیا_ از من خجالت میکشی جوابی به سوالش

ندادم

دستاشو دور کمرم قرار داد و من تو اغوشش حبس شدم

شنتیا_ نمیدونی چقدر حسرت در اغوش گرفتنتو داشتم

+ فراموشم نکردی؟

شنتیا_ فراموش که نکردم هیچ ، با وجود اینکه فکر م یکردم مردی اما بازم یه قسمتی از من همیشه دلتنگت بود

سرمو از تو اغوشش برداشتم و به چشاش نگاه کردم

کاریمای عشق

+ باید یه سری چیزو بهت بگم تا دیر نشد ه سرشو

تکون داد

شنتیا_ اما اول باید یه چیزی بخوری

+ گشتم نیست

شنتیا_ اما من خ یلی گشتمه

داشت به سمت اشپزخونه میرفت که بازوشو گرفتم

+ نگو که چیزی نخوردی!

شنتیا_ درسته

+ چرا؟

شنتیا_ چون بدون عشقم غذا از گلوم پایین ن میرفت قانع کننده بود؟

+ اوم

بازوشو ول کردم اونم رفت تو اشپزخون ه توی

تراس یه کاناپه ی کوچیک بود رفتم نشستم اونجا

و به اسمون خیره شدم الان من باید چیکار کنم؟

به سمت قلبم برم یا عقلم؟

[فردا]

به بخار قهوه ای که تو دستم بود خیره شدم امروز

روز پر مشغله ای رو در پیش دارم ولی روز اخر ه

فردا همچی تموم میشه

نیکرمانی
niceroman.ir

کاریمای

عشق

آخ قلبم آخ من با تو چیکار کن م به

پشت سرم نگاه کردم

+نگو که دیشب و یادت نیست ت

شنتیا_حتی اگه حال بدم انقدر روم اثر میزاشت که دیشب از ذهنم پاک کنه بازم پاک نمیشد نا خداگاه لبخندی

رو لبم جا گرفت ت شنتیا_چرا بیدارم نکردی؟

+امروز کار زیاد داریم خواستم خودت بیدار شی تا خوابت ن یاد بچگونه

گفت ت شنتیا_قهوه من ک و خنده ریزی کردم

+رو میزه

شنتیا سرشو گذاشت رو شونمو گفت ت

شنتیا_اووو چقدر اینج ا تمیز شد ه

+آره خوب ترکونده بو دیش

بهش نگاه کردم که به در و دیوار نگاه م یکرد اخ من

فدای این انکار کاریت بش م رو پنجه پام وایسادمو

گونشو محکم بو سید م گونمو چسبوندم به گونش و

اروم گفت م

+صبحونتو بخور باید بریم بعد

از اشپزخونه ب یرون رفتم رفتم

کاریمای عشق
تو اتاق شنتیا به تخت نگاه کرد

م

اتفاقای دیشب موبه مو تو ذهنم تداعی میشد کاش ه

یچوقت نمیدیدمت چشم اب ی کاش.....

روبه روی اینه وایساد م

رژ لب مشک یمو از ک یف م در اوردم و رو لبام ک شید م

کشمو از مچ دستم در اوردم و موهامو دم اسبی بالای سرم بستم کیفمو

برداشتم و از اتاق ب بیرون رفت م زفتم تو اشپزخونه

شنتیا رو این نشسته بودم و قهوشو دو دستی گرفته بود و داشت میخورد خدایا چقدر
این پسر کیوته

رفتم رو به روش وایسادم و دست به بغل گفتم

+قصد ندارین حاضر شین؟

شنتیا_نمیدونم بهش فکر میکن م

اخم کرد م

+شنتیا ک لی کار دارم

از این اومد پایین قهوشو گذاشت رو این و انگشتای شستش و کشید رو ابرو هام و با اخم گف ت شنتیا_آی

خانومه! واسه من اخم نکن ا تخس گفتم

+اخم کنم چی میشه؟

شنتیا_تضمین نم یکنم اتفاقای خوبی ب یوفته

+اعع؟

کاریمای عشق

شنتیا_آره

سرمو فرو کردم تو موها ش

+واسه من حرف از تضمین م یزنی بچه پرو؟ یه کاری نکن کاری کنم که تضمین و یادت بره لباش و

چسبوند به چونم شنتیا_من که پای م

سرمو از موهاش جدا کردم

تک لبخندی زد م که از چشم شنتیا دور نمون د

دوتا دستاشو گذاشت پشت سرم روم ی ز

شنتیا_پس تو هم خوشت اومده جوجه!

اخم کردم و جدی گفتم

+نخیر م 10 دقیقه دیگه جلوی در باش دستشو و

کنار زدم و از اشپزخونه رفتم بیرون

[نیم ساعت بعد]

نزدیک به نیم ساعته تو ماشین نشستم منتظر اول یا حضرت بودم چشمو

بستم و سرمو تکیه دادم به صندلی به تک تک اتفاقی که میخواست بیوفته

فکر میکردم این دوروز آرزوی من تو این 14 سال بود باید به بهترین شکل

پیش ببرم ش با صدای باز شدن در فهمیدم بلاخره اومد

+خوب؟

چشم بسته بودم ولی بدون دیدن میتونستم بفهمم قیافش مظلوم شده

شنتیا_بخشی د

کاریمای عشق
چشامو باز کردم به سمتش چرخیدم

+اروم گفتم (دوست داری من و حرص بدی؟

شنتیا_ آخه دلم میاد؟ خندیدم

+پروتر از این حرفای

شنتیا_ (چشمک زد) شاید ... راستی آتش کجا...
AVANT

نذاشتم ادامه حرفشو بگه ترمز دستیو کشیدم و پامو تا ته گذاشتم روی گاز سریع به

سمت شرکتی که میخواستم برم رفتم

+صبح به ی کی سپردم ازش نگهداری کن ه

20 دقیقه بعد رسیدیم

+با من میای؟

شنتیا_ نیام؟

+فرقی نداره

از ماشین پیاده شدم که شنتیا هم پیاده شد

سمت شرکت رفتم شرکت بزرگی بود

برخلاف تصورم کارکنای زیادی داشت

سوار اسانسور شدیم

یه سری مدارک لازم و از کوله ای که همراهم آورده بودم برداشتم و کولرو پرت کردم تو بغل شنتیا با تعجب گفت

ت شنتیا_ چیکارش کنم؟

+نگهش دار

کاریمای عشق

اسلحرو از کوله ای که دست شنت یا بود دراوردم و گذاشتم پشت شلوارم

دست کش های مش ک یمو دستم کردم عینکمو از چشمام

برداشتم و گذاشتم تو یقه شنتی ا شنتیا_ ه میشه انقدر

کارات عجب یبه ؟ نیم نگاهی بهش کردم

+شاید اسانسور

وایساد

خواستم از اسانسور پیاده شم که شنتیا دستشو گذاشتم جلو م شنتیا_

میخواهی چ یکار کنی ؟ +)سرد گفتم(منتظر باش تا بیام تعجب کرد

دستشو کنار زدم و رفتم سمت میز منشی

+با آقای صفی حی کار دارم

_تو جلسه هستن

+مهم نیست کجاس گفتم باید بب ینمش

_بزار ین بهشون اطلاع بدم

+نه مثل اینکه حرف منو نم یفه می ن رفتم

سمت اتا قی که نوشته بود مدیری ت منشی

سریع دنبالم اومد

درو باز کردم که همه نگاهها برگشت سمت من

اما من نگاهم فقط به اون عوضی بوددرو

محکم بستم و. [سوم شخص جمع]

نیم: آید: نیمی
niceroman.ir

AVIAZT

کاریمای

عشق

کاریزمای عشق

همچی داشت همونی میشد که دنیزم یخواس ت و اولین

شروع رس م یش هم از همین آدم بود دنیز به سمت م یز

مدی ریت رفت روی می ز روبه روی مد یر نشس ت با

صدای خیلی ارومی گفت

دنیز_ چطوری مهندس قلابی؟ سرشو نزدیک مهندس برد و اروم تر از قبل گفت (اومدم بهشتتو جهنم کنم

دنیز میدونست امروز مهم ترین جلسه ی این مرده قرار داد

با آلمانی ها

که اگه لغو بشه این شرکت ورشکست میشه دنیز به

سمت آلمانی ها رفت

همه با تعجب نگاهش میکردن اما برای دن یز اصلا مهم نبود با

تسلط کامل به زبان المانی شروع به حرف زدن کرد دنیز_ (المانی (این

مرد و میشناسین ؟ تنها زنی که در اونجا حضور داشت گفت

_ (المانی (مهندس ص حیفی معتبر ترین صادر کننده اورانیم دنیز بلند

زد زیر خنده

به سمت همون زن رفت و با تاکید گفت

دنیز_ (المانی (اشتباه نکن اونا فقط برای کارای خودشون برای شما کار میکنن راستی ... روبه همه گفت

ت

دنیز_ (المانی (واقعا شما فکر کردین مهندسه ؟ مسن

ترین مرد اون جمع گفت

کاریمای عشق
_المانی (نیست؟)

دنیز_المانی (معلومه که نیست)

یه مرد زیرک و تیز که تو اون جمع بود گفت

_انگلیسی (ثابت کن)

مهندس ص حیمی_ از جاش بلند شد و رفت سمت دنیز با عصبانیت گفت (چی داری بهشون میگي؟ دنیز لبخند
پراز نفرتی زد و روبه همه گفت

دنیز_المانی (باشه قبوله مدرک میخواین!) از پرونده ای که دستش بود چند تا عکس با اسناد در آورد و پرت کرد رو میز
(اینم مدرک

مهندس خواست به سمت مدارک هجوم بباره که

دنیز اسلحشو از شلوارش در آورد و گذاشت رو شقیقه های مهندس یکی از اون

المانی ها گفت _المانی (چیکار میکنی؟)

دنیز_المانی (مدارک و دیدین؟ حالا گم شین بیرون همه سریع

رفتن بیرون فقط دنیز و مهندس مونده بود دنیز درو قفل کرد

[دنیز]

زنگ زد به پرمیدا

+چیشد؟

_ تازه رسیدم حلش میکنم گریه جون

+زود

کاریمای عشق

اوکی دخی تلفن و قطع

کردم به سمت مهندس

برگشتم

تو اون چشای مسخرش فقط ترس بود فقط

[سوم شخص جمع]

شنتیا به سمت م یز منشی رفت و ایستاد

چند دقیقه بعد آلمانی ها از اتاق مدیریت اومدن بیرون نترسیده

بودن اما براشون عجیب بود

اوناه به مهندس شک کرده بودن پس دیگه براشون ترسی وجود نداشت منشی سریع به

طرفشون رفت تا مانع رفتنشون بشه اما مرغ اون ها یه پاداشت بعد از رفتن اوناه پارمیدا از

اسانسور بیرون اومد

که تیپ و ظاهرش توجه همرو به خودش جلب میکرد

اون خیلی به خودش میرسید اما تیپش از نظر بعضیا جلف بود از کنار

شنت یارد شد و چشمک زد بهش از همین اول کاری چشمشو گرفته بود

درفت سمت م یز منشی

رو به روی منشی ایساد و کتشوزد کنار که اسلحش نمایان شد منشی تر

سی د

نیرومان

نیرومان
niceroman.ir

کاریمای عشق

شنتیا بادیدن اسلحه نگران دنیزش شد که ت وی اتاقه

نمیدونست که این دختر دست پرورده ی دنیزه پارمیدا اروم به

من شی گفت

شرکت و خالی کن ب ی چون و چرا وگرنه (به اسلحه اشاره کرد) منشی

هم سرشو تگون داد و از جاش بلند و داد زد منشی_ شرکت تعطیله همگی

مرخ صی د

چند دقیقه گذشت و هیچ اتفاقی نیوفتاد که پارمیدا بلند داد زد

_مگه نشنیدین چی گفت ؟

10 دقیقه بعد شرکت خالی شد

پارمیدا صندلی منشی رو برگردوند به سمت کامپیوتر و خودش به سمت پشت صندلی منشی رفت پارمیدا_چکاپ

دورب ینا به عهده توعه ؟ منشی_بله منم میتونم چک کنم

پارمیدا_زود بیار

ش

منشی_چر...

پارمیدا_ازت جواب نخواستم

منشی سریع قسمت کنترل دور بینارو آورد

پارمیدا_خوب دیگه تو هم میتونی بری

منشی_اما...

نیکرمان
niceroman.ir

کاریمای

AVAZI

عشق

کاریمای عشق

پارمیدا_عجب ادم زیون نفه می هستی گفتم بر و منشی سرشو

تکون دادو وسایلشو برداشت و رفت پارمیدا روی صندلی

نشست و دورب یناروغ یر فعال کرد گوشیشو از جیبش

برداشت و به دنیز زنگ زد پارمیدا_حل ه

دنیز_او کی 20 دقیقه دیگه تمومه

[دنیز]

گوشیمو گذاشتم توج بیم برگشتم به

سمت مهندس یه لبخند گشاد

تحویلش دادم +مهندس جون

اسلحت کجاس؟ چپ چپ نگام کرد

+اوو ببخ شید یادم رفت مهندس نیس تی (اخم کردم و جدی گفتم) اسلحت کجاس؟ مهندس_
میخوای چ یکار؟

همونطور که به سمت میزش میرفتم گفتم

+میخوام خودمو بکشم خونم بیوفته گردن ت بهش

نگام کردم که با تعجب نگام میکرد نیشخند زد

+نترس یه تسویه حساب دارم

کشوی های میز و گشتم ولی چیزی نبود رفتم

سمتش و بغلش کردم درگوشش گفتم

+من هنوزم ش یفتمت مهند س

اسلحرو از پشت شلوارش برداشتم و از بغلش در اوادم و اسلحرو به سمتش گرفت م ترسیده نگام

کرد

مهندس_ چیکارم یخوای بک نی ؟

+خاله بازی کاری که تو سال ها با خیل یا کردی

مهندس_ من هرکاری کردم تقصیرس یروسه نه من

+میدونم مهندس میدونم جفتتونو خوب میشناسم ولی متاسفانه نمیتونم از تو دست کاری کردن ماشین مامان

بابامو نادیده بگیرم

حرف اخرم با کشیدن ماشه یکی شد و تیر خورد به مغزش روزانوهاش افتاد و تمام اسلحشو پرت

کردم سمتش

قفل درو باز کردم و رفتم بیرون از ب بیرون درو قفل کردم و روزانو

هام نشستم و کلید از زیر در هل دادم تو

بلند شدم که با دیدن فاصله کم پارمیدا و شن تیا متعجب شدم یه جورایی

خونم به جوش اومد باز این دختر داره چیکار میکنه

[شنتیا]

وقتی منشی رفت اون دختره صندلی رو به سمت من چرخوند از سر تا پا

مو برنداز کرد

دختره_ اوممم دن یز هم یشه عروسکاش هات ن

ناخداگاه پوزخند مهمون لبم ش د از صندلی بلند

شد به سمت من اومد دستشو گذاشت گوشه لبم

کاریمای عشق

دختره_ به من پوزخند میزن ی جذاب؟ چیشد؟ گفتم عروسک ناراحت شدی؟ صورتمو

تکون دادم و یه قدم عقب رفت م خندید و اومد سمت م

دختره_ از من فرار م یک نی؟) خندی د(نه خوشم اومد ... اما من و دن یز نداریم که! عروسکای اون عروسکای

منم هست ن

بهم نزدیک تر شد

و اروم گف ت

دختره_ اما میدونی ح یفی تو برای اینکه) انگشتشو فشار داد سمت چپ سینم(قلبت بشکن ه صورتشو آورد

روبروی صورت م از نگاهش حالم بهم میخورد از نگاهای ع جیب و حال بهم زن

_ اینجا چه خبره!

به سمت صدا برگشتم صدای دنیز بود که با اخم داشت

میومد سمتمون از دختره فاصله گرفت م رو به اون دختره

با اخم گف ت

دنیز_ دو دق یقه همیشه تنهات گذاشت نه ؟

دختره دستشو گذاشت رو شونه دنی ز

دختره_ کلک ایندفعی خیلی خوبه نمیتونم تحمل کن م شونشو تکون

داد که دست دختره از شونه ی دنیز افتاد از پوزخند دن یز میشد فهمید

که دل خوشی از این کاراش ندار ه اومد سمت منو کیفش و از دستم

قاپید و به چشمام خیره ش د

دنیز_ چون این دفعه به فرق اساسی داره ز یادی دلتو خوش نکن اون فقط مال منه نگاهشو از

چشمام گرفت و به سمت اسانسور رفت دنیز_ راه بیوفت ی ن

داشتم به سمت اسانسور م یرفتم که اون دختره بلیزمو گرفتم و برگردوند منو به سمت خود

دختره_ قضیه چیه؟ چه فرقی؟ چ یکار شی مگه بدون جواب دادن بهش سوار اسانسور شد م

2 دقیقه بعد اون دختره هم با قیافه ی عصبانی وارد اسانسور شد طبقه ی

همکف و زد م دنیز_ اوردیشون؟ دختره_ (سرد گفت) اره

دنیز_ من باید برم به جایی تا یک ساعت دیگه خودمو میسونم تو برو اونجا دختره_ اوک

ی

اسانسور و ایستاد دختره میخواست از اسانسور بره ب یرون که دنیز دستشو گرفت

دنیز_ فکر نکن هر وقت هرچی تو بخوای باید مال تو بشه دیگه نبین م واسه من اخم و تخم کن ی دستشو محکم

از دست دنیز کشید ب یرون و رفت

+ کجا م یریم؟

دنیز_ مط ب

+ چرا

دنیز_ قرار شد سوال نپرسی

[نیم ساعت بعد]

حدود به رب عی همیشه دنیز تو اتاق دکتره

هرچی از منشی پر سیدم هیچ اطلاعی بهم نداد با اینکه

حدس می‌زدم برای مشکل نفس تنگ بیش اومده تکیه دادم به

دیوار کنار در اتاق دکت رکه منشی با عجله در اتاق دکتر و باز کر

د

یه مرد حدودا 30 ساله چشم ابرو مشکی بود که داشت نبض دن یز و میگرفت دنیز با

اخم رو به منشی گفت

دنیز_یه چیزی به اسم حریم خصوصی وجود داره وقتی تو اینو بلد نباشی از بقیه چه انتظاری میره دکتر با اخم

به دنیز گفت_از همینجا شروع میکنیم نیاز نیست واسه یه مسئله کوچیک اخم کنی دنیز_درس زندگی می

دی به من دکتر؟ دنیزک یفشو برداشت و از مبل بلند شد

دکتر_دنیز دیگه قرص از این قوی تر نداریم باید خودت مراعات کنی دنیز_دکتر

چی قوی تر از قلبیه که بارها داغون میشه اما باز هم زندهست؟ دکتر_این قلب یه جایی

بلاخره کم میاره دنیز_ممنون از توصیه هاتون خدانگهدار

دنیز رو به روی منشی ایستاد با پوزخند رو بهش گفت

دنیز_امیدوارم به کار فوریت لطمه نخورده باشه برگشت رو به

دکتر گفت

دنیز_دکتر شاملو حرف قشنگی میزنه... میگه مارا از مرگ میترسانند، انگار که ما زندهایم از اتاق خارج

شد و بدون اینکه بهم نگاه کنه گفت

دنیز_بری

م [دنیز]

کاریمای عشق

تو ماشین منتظر بودم که پارمیدا لوکیشن و بفرست ه چیز
ی که جالب بود سکوت شنت یا بود که واقعا به سکوتش
احتیاج دارم حرفای دکتر این بختک افتاده تو ذهنم

| فلش بک |

دکتر_د نیز روز به روز داره نبضت کند تر میش ه دختر داری خودتو نابود میکنی

دنیز_قرص جدید میخوای بدی؟

دکتر_چه قرصی قرص تاییه جایی بهت کمک میکن ه

دنیز_مهم نیست برام پیدا کن دکتر_از کجا پیدا کنم؟

دنیز_تو دکتر ی از من میپرسی؟

دکتر_د نیز تو باید دست از این انتقام کوفت ی برداری

دنیز_فقط بهم بگو تا دوروز میتونم زنده بمونم؟

دکتر_آره میتونی ولی قرار نیست به این دوروز قانع باشی

دنیز_خوبه همین کافیه

| حال |

_دنیز...دن ی ز

با دستی که جلوی چشمات تگون داده میشد به خودم اومدم به

چشمای ابی زلالش نگاه کردم

نیرمان

+چیشده؟

شنتیا_گوشیت زنگ خورد اما انگاری تو حال خودت نبود ی

به گوشیم نگاه کردم پرمیدا بود لو کیشنو فرستاده بود سریع به

سمت ادرس رفتم

[سوم شخص مفرد]

آسمان به آدرسی که برایش پیامک شده بود رفت هیچ

حدسی نداشت و تنها حدسش اب تین بود

طبق گفته ی پیامک ، کلید را از زیر در برداشت و در را باز کرد وارد شد

یک خونه ی ویلایی کل قدیمی و کهنه بود انگار

سال ها بود کس ی اونجا نرفت ه ترس سر تا

سر وجود آسمان رو فرا گرفت اما مجبور بود

خودش را با فکر اینکه اب تین میخواهد تقاص اذیت هایی که شده را بگیرد آرام میکرد در را باز کرد

به دورو اطراف نگاه کرد

فقط یک تخت دو نفره بود

که رویش را با گلبرگ های سرخ پوشانده بودند و ناگهان

دستانی دور کمر آسمان حسارش د زیر گوشش زمزمه

شد خوش آمدی

صدای ان فرد آشنا بود اما آسمان از ترس حضور ذهن نداش

برگشت و با دیدن فرد روبه رویش تا میتوانست جیغ کشید اما دیگر

دیر شده بود؟.....

کاریمای عشق

[دنیاز]

دو به روی اپارتمانی بودم که پارمیدا هماهنگ کرده بود باها م رو به شنتیا

گفتم +با من میای ؟ شنتیا_تنهات نم یزار م +هرچی شنیدی از من....

نذاشت حرفمو کامل کنم و گف ت شنتیا_نم یرنجم از ت لبخند مهمون

لبامش د زنگ دروزد م پارمیدا درو باز کرد پارمیدا_چرا دیر کردی !؟

+ترافیک بود

پارمیدا_اوکی منتظرت ن

پارمیدا از جلوی در کنار رفت و من و شنتیا وارد خونه شدیم رو به روی

من دو نفر به پشت روی صندلی نشسته بودن به شنتیا اشاره کردم

که دنبالم بیاد به سمتشون رفتم و رو به روشون نشست م شنتیا هم

کنارم نشست رو به روی من دو تا دکتر بودن

دکترایی که بعد از تصادف پدر مادرم به دستور سیروس حق زنده موندن به مامان بابام ندادن

+قیافه ی من براتون آشنا نیست ؟

زنه به شوهرش نگاه کرد و سرشو به معنی نه تکون داد خطاب به

مرده گفت م

+شما چی ؟ قیافه ی من برات آشنا نیست ؟ مرده

با مم مم گفت ت

_نمیدونم

کاریمای عشق

پرونده های توی دست م و پرت کردم جلوشون با

دیدن برگه ها رنگشون پری د +چیه رنگتون پرید!

ترسیدین؟ زنه گف ت

خانم به خدا ما مجبور شدیم

+با چقدر جوون یه مریض و فروخ تین؟ با چقدر قسم کارتونو شکون دین؟ مرده گف

ت_یک میل یارد

زنه با هول هول کی گف ت

خانم خواهش م یکنم بهمون رحم ک نی د

+متاسفم کاری از دستم برن میاد این پرونده اصلش دست پلیسه و شما در حال حاضر ممنوع خروجی ن زنه اومد چیز

ی بگه که تلفنم زنگ خورد آسمان بود سریع جواب داد م گریه میکرد

دقیقا مثل همون موق عی که بهم زنگ زد و گفت که مروارید ب بیمارستانه نگران

شد م

+چیشدههه آسمان حرف بزن

آسمان_ب یا.... ب یا.... به اون.... آدرس س

+الان خودمو میرسونم

تلفنم و قطع کرد م

شنتیا نگران نگام م یکرد

کاریمای عشق

+ شنتیا عجله کن باید بری م

شنتیا سریع بلند شد به سمت

پارمیدا رفتم

+ ولشون کن برن خودتم بقیه کارارو راست و ریست کن من نم یرسم انجام بد م پارمیدا_ اوکی

[سام]

رسیدم به ویلا درو باز کردم که همه ی به من نگاه کردن

+ سلام

سیروس_ چیشد ؟

+ همه کارا ردیف شد فقط مونده هماهنگی ش شماها چ یکار کردین ؟

سیروس_ منم تازه رس یدم همچی همون چیزی شد که میخواستم صدف از پله

ها پ این اومد

صدف_ بشین باید باهاتون حرف بزن م آيسان و

شروین و سیروس نشسته بودن منم کنار شروین

نشستم صدف هم کنار س یرو س نشست

سیروس_ چیشده ؟

صدف_ دنیز بایسل ، ن میدونم الان کیه و چه شکلیه اما فقط میدون م شرکت معتبری به نام رزس یاه مال اونه تازه

همینشم به سختی گ یر اوردم چون با اسم مستعار کار میکرده

شروی ن_ یعنی کسی که تو کار قاچاقه میتونه یه شرکت معتبر هم داشته باشه ؟

سیروس_ احتمالش کمه ولی صفر نیست

کاریمای عشق

آيسان_مامان اگه دن ي زوب بيني ميشناس يش ؟

صد ف_از شباهتش بينقصش به خواهر و چشاي هم رنگ باباش مطمعنم.... اره احتمالش هست بشناسم

+پس بايد دن يزو باهات رو به رو کني م

آيسان_دقيق ا

شروي ن_اگه اون نبود چي؟

صد ف_اون موقعه شن تيا خودش لو ميده

سيروس_راستي اين پسر کجاس ؟ شروي

ن_شب م ياد يک م کار داش ت صد

ف_سيروس تو چ يکار کردي ؟ سيروس لبخند

زد و گف ت سيروس_يکم عشق و حال صد

ف_آسيب که نرسوندي بهش ؟ سيروس_تض

مين ن ميکنم صدف از جاش بلند شد و گف ت

صد ف_اوففف از دست کاراي تو س يرو

س سيروس_نگران نبا ش

[دنيوز]

رسيدم به ادر

س در خونه باز بو

د

کاریمای عشق

وارد شدم که با یه خوته ی داقون مواجه شدم این

باعث شد نگرانیم دوبرابرش ه شنتیا_ اینجا چرا اینجو

ریه؟ +مطمعنم یه اتفاقی افتاده

سریع وارد خونه شدم که با دیدن صحنه رو به روم جیغ بلندی کش یدم که باعث

شد گریه ی آسمان دوبرابر بشه همه ی وسایل اتاق شکسته شده بود

آسمان رو تخت دو نفره با یه ملافه ی کوچیک بدن بدون لباسخودشو پوشونده بود تخت خونی

بود

و لباسای آسمان پاره روی زمین پخش شده بود به سمت آسمان رفتم و

بغلش کردم فقط گریه م یکرد سوالی ازش نکردم مطمعنم تو این وع

ضیت نمیتونه حرفی بزن ه

+الان بر میگردم

آسمان_نرو ترو خدا نرو

+هیجان میرم باید یه تلفن بزنم

رو به شنتیا گفتم

+الان بر میگردم

از خونه رفتم بیرون و شماره ی سرهنگ و گرفتم

سرهنگ_جانم؟

نیکرمان

کاریمای عشق

+ کار خودشونو کردن... بلاخره زهرشونو ریخت ت

سرهنگ_چیشدهههه د نیز؟ + به آسمان دست درازی

کردن سرهنگ_چییبی؟

+ لطفایه سری ن پرو بفر س صدای

سرهنگ یک دفعه پر از غم شد

سرهنگ_لوکیشنو بفرس

+ اوکی با آسمان کاری ندارین؟ حالش زیاد خوب نیست

سرهنگ_متسفانه بای د بیریم ش + حالش اصلا خوب نیست

ت سرهنگ_سعی م یکنم کوتاه باشه

+ نیازی هست منم بیام؟ سرهنگ_نه

تو برو به کارات برس

+ باشه کارتون تموم شد بگین ب یام دنبالش

ش سرهنگ_نیازی نیست ادرس بده میارم

ش + باشه سرهنگ فع لا

تلفنو قطع کردم و سریع لوکیشنو بدای سرهنگ فرستادم بعد زنگ زدم به پارمیدا

_چیشده بیب؟

+ آتش ب یار به همون ادرسی که صبح اومدی

_اوکی

+بای

کاریمای عشق

شنتیا_دنی ز

به سمت صدا برگشتم

+جانم؟

شنتیا_من میدونم کار کیه

جدی گفتم + کار کی؟

شنتیا_دیروز سیروس از یه چیزی حرف میزد من فکر میکردم م یخوان بلاپی سر تو ب یارن اما وقتی اسمان دیدم فهمیدم منظورش اون بود ه

+یعنی میگی کار س یروسه؟ شنتیا

_80 درصد احتمال میدم

+هعی

بعد از 10 دقیقه پلیس ا ریختن توی خونه سرهنگ به

طرفم اومد و دستشو گذاشت رو بازو م سرهنگ_برو دختر

م

+مواظبش باش با شیت اذیتش نکنی ن

سرهنگ_نگران نباش

+شنتیا ا

شنتیا به طرفم اومد

+بریم

رفتیم سوار ما شین ش دیم اما شنتیا نداشت من رانندگی کنم و خودش نشست

کاریمای عشق

+امشب میری ویلای من؟

شنتیا_ میدونی که مجبورم

+فردا بهت اون ویدیو رو نشون میدم

شنتیا_ میای ویلا؟

+اره هر موقعه رفتن بگو بیا م

شنتیا_ باشه

[شنتیا]

در ویلا رو باز کردم که با چهره ی عصبناک آيسان مواجه شد م

+آيسان سرم درد م یکنل لطفا اگه م یخوای جرو بحث کنی بزار برای یه موقعه ی دیگه صد ف_حق

داره

صدف از روی مبل بلند شد

صد ف_خی لی وقته منتظرت بودیم ب یا بشی ن

روی ی کی از مبلا نشستم همه بودن

سام_هم چی تکمیله فقط باید خیلی دقت کن یم تا پای پل یس به این قضیه باز نشه

سیروس_نگران اون نبا ش صد ف_فردا منم میا م

آيسان_مامانم چرا م ی ای! خطرناک ه

صد ف_باید بیا م

+فردا باید چ یکا رکنیم؟

سیروس_دن یزوم یک شی

شروی ن_ فردا قراره دوباره یه روز مزخرف و تجربه کنیم درسته؟

سیروس_متسفان ه

صد ف_ نگران نبا شید مهم اینه دیگه بعدش هرکسی برای خودش زندگی میکنه

[دنیز]

ساعت حدودا 12 بود که سرهنگ با ژو بین اومدن ویلای شنتی ا

شنتیا گفته بود که امشب نمید اینجا با اینکه ریسکش بالا بود ولی سرهنگ گفت باید بیان آسمان و آتش تو

اتاق خوابیده بودن

کاریمای

روی کاناپه نشستم و به برگه های رو به روم زل زدم

+اینا کافیه؟

ژوین_ اینا تو پروندس بقیش رفته دادگستری

سرهنگ_ فردا میخوای چیکار کنی؟

+همچیو تموم میکنم

سرهنگ_ ش نیدم امروز یه نفر و کشتی

+حقش بود

سرهنگ_ عص بی سرم داد زد

سرهنگ_ مگه نگفتم دستتو به خون الوده نکن

+مجبور بودم

سرهنگ_ دن یز اگه فردا همچین اشتباهی کنی من نمیتونم درستش کنم!

کاریمای عشق

+نمیکنم

سرهنگ_ دن یز از دست تو اخر سر دیوونه م یشم

+فردا اون میاد؟

سرهنگ_ اره

+خوبه

ژوبین_ من و ت یمم فردا صبح زود اونجارو محاصره م یک نیم

+مواظب باشی ن سرهنگ_ اسمان

و آتش چی ؟

+به ابتین سپردم بیرتشون تهران پ یش اون جاشون امن ه

سرهنگ_ خوب کردی

ژوبین_ جدا فردا هم چی تموم میشه؟

+اره اما چقدر ساده همه چی سخت ش د

سرهنگ_ منظورت چیه؟

+ منظورم اینه چقدر ادما بد شدن

ژوبین_ این روزا فقط ادمای مرده بی خطر شدن

[شنتیا]

دو ساعت بود که منتظر بودم همه برن اما

مگه میرفتن

کاریمای عشق

بعد از ده دقیقه که مطمئن شدم رفتن زنگ زدم به دنیز که بیاد وی لایه ربع

بعد درو زدن درو باز کردم

با دیدنش ناخودآگاه از خود بی خود شدمو محکم در آغوش گرفتمش خیلی اروم

گفتم

+ چقدر خوبه که وسط شلوغی های این زندگی پیدات کردم تا دوست داشته باشم و این می ارزه به همه ی این روزای سخت

سرشو از تو اغوشم برداشت و تو چشم نگاه کرد دنیز_امروز

هرچی از زیون من شنیدی به دل بگیرم

+اول باید به قولی بهم بدی

دنیز_چه قولی؟

+تحت هیچ شرایطی به خودت آسیب نزن باشه؟

دنیز_میشه قول ندم؟

+لطفا!

دنیز_قول میدم

پیشونیشوع میق بوس یدم

دنیز_بگری

دستشو گرفت سمت من

یک فلش تو دستش بود

+این چیه؟

کاریمای عشق

دنیز همون چیزی که قولشو بهت دادم برو ببین منتظرت م

فلشو از دستش گرفتم و سرم و تکون دادم رفتم تو اتاق م

لبتابمو باز کردم و فلش و بهش زد م یه

ویدیو داخل فلش بود بازش کردم و... ..

[دنیز]

رو مبل نشسته بودم که صدای چرخوندن کلید در ورودی اومد از مبل بلند شدم که در باز شد اومد داخل

شما همیشه

این چشم فقط میتونه متعلق به یه نفر باشه

فقط صدف

[سوم شخص مفرد]

صدف با دیدن فرد رو به روش نفسی در سینه اش باقی نماند

درست است او 14 سال است که این دختر را ندیده اما خوب خواهر و

عشق اش را به خاطر دارد

دختری که چشمان عشق قدیمی اش و ظاهر خواهرزبانش را دارد مگر

میشود این دختر بچه‌های آنها نباشد

با دیدن چشم‌های آن دختر ترس سر تا سر وجودش را فراگرفت چشم‌های

آن دختر مثل پدرش فقط و فقط نفرت را نشان میداد دنیز خاله جون خوش

اومدی به خونگی شوهر خواهرت و دنیز با این حرف ضربه‌های نهایی را به

صدف زد دنیز فقط و فقط افسوس میخورد از اینکه فرد روبه رویش بیرحم

ترین ادم شده است

دنیز_ تو از اول دلت سنگ بود تو از اول ذاتت خراب بود به ذات خوب بقیه حسادت م یکردی که الان وعضت اینه،

شدی مثل یه خودکاری جوهر که فقط ورق و سوراخ میکنه صدف_ تو هم میری پیش پدر و مادرت

دنیز قدم به قدم به صدف نزدی ک تر میشد

دنیز_ اونکه صد البته، کسی منکرش نیست اما (تو چشمش زل زد) تو جلوشون چجوری سرتو بالا میگیری!

شنتیا از پله ها پایین اومد و خشمگین تر از همیشه به صدف نگاه کرد صدف_ شنت

یا اینجا چ یکار م یکنی؟ شنتیا نزدیک به دنیز ایستاد و گفت

شنتیا_ یه سری چیزا رو باید م یفه میدم) به دن یز نگاه کرد(که فهمید م لحن او

ب سیار آرام بود

اما این آرامش پس از طوفان است دنیز

صدف را کنار زد و از در خارج شد

[یک ساعت بعد]

یک ساعت بعد همه در محل قربانی شدن دروغ ها بودن دسام دل

خوش به رسیدن به عشق پنهان ش شروین دل خوش به

تمام شدن این ماجرا آیهان دل خوش به دیدار دوباره ی عشق

ش آيسان دل خوش به کسی که عاشقش صدف دل خوش به پا

یان این راه عاشق ی سیروس دل خوش به شکست دادن عشق

شنتیا دل خوش به قلب عاشق ش

کاریمای عشق
و دنیز تنها و تنها به فکر انتقام بود

به محض ورود دن یز به مکان سام و شروین بیهوشش کردن و روی یک صندلی با طناب دست و پاش رو بستن

شنتیا را رو به رویش قرار دادن با اسلحه ای که قبل از کشتن فرد روبه رویش باید قلبش را



خاک میگرد
[niceroman.ir]

و مردی که از دور نزاره گرهم چیز بود

[دنیز]

با احساس سردردش دیدی چشمامو باز کردم که

شنتیارو اسلحه به دست روبه روم دیدم ظاهرش سرد

و خشن بود اما

چشمش فرقی نکرده بود

با حس اینکه نمیتونم دست و پام رو حرکت بدم و چسبی که رو دهنم بود و اجازه ای حرف زدن بهم نمیداد فیه میدم

که نقششون رو دارن عم لی میکنن

عصبانی به شنتیا زل زدم که چشماشو باز و بسته کرد به نشونه ای اینکه خیالت راحت

(پیش ب)

شنتیا غذاشو تموم کرد و سرش و گزاشت روی پاهاش شنتیا_

میخواستی حرف بزنی

آره
کاریمای عشق

شنتیا_ میشنوم

کاریزمای عشق

+گفتی میخوای بفهمی پدر و مادرت رو واقعا کی کشته درسته؟

شنتیا_درسته +من میگم به ت شنتیا_ خوب بگ و +الان نه به وقتش

شنتیا_پس راجب چی میخواستی حرف بزنی ؟ +اونا

بهت گفتن که پس فردا منو بکش ی شنتیا_درسته ولی

من اینکارو نم یکن م

+باید بکنی

سرش و از دوی پام برداشت و جدی بهم گفت

شنتیا_منظورت چیه ؟ میخوای من بکشمت ؟

+آره

تو چشمات زل زدم و دستامو گذاشتم روی گونه ها

+اما فقط برای اینکه اونا شک نکنن در

گوشش همچیو توضیح دادم که لبخندی

زد

|حال|

شنتیا به آیهان اشاره کرد تا چسب روی دهنمو بکنه

آیهان اومد نزدیک و با یه چاقوی ریز جوری که کسی ن بینه دستامو باز کرد و اسلحه ی خودشو داد بهم و بعد

چسب روی دهنمو کن د

نامرد خیلی محکم کند ولی خیلی اروم گفت

آیهان_ببخشی د

کاریمای عشق

بعد کلیداشو انداخت زمین و پاهامم باز کرد آیهان

رفت پیش شنتی ایستاد

سیروس اومد رو به روی من و چونمو محکم گرفت

سیروس_ پس تو بچه ی رفیق نامرد منی ؟ پوزخند زد م

+ نامرد تویی نه بابای من

سیروس_ نه اتفاقا پدر تو کسی بود که خیانت کار بود میدونی به کی؟ به رفیقا

+ پدر من کسی بود که سر هیچ و پوچ محکوم شد بلند

خندی د

سیروس_ جوکات قشنگه چونمو

ول کرد و پیش صدف شنتیا

سرشو تکون داد

دستو پامو تکون دادمو بایه حرکت اسلحرو نشونه گرفتم روش قیقه ی شنتی اشنتیا

باورش نمیشد

تویه حرکت ناگهانی همشون اصلحشونو گرفتن سمت من به جز صدف و آيسان

صدف اومد تو فاصله دومتری منصد

ف_ چرا اون؟ اونکه بی گناه ه پوزخند زد

م

+ جالبه تو خودتم هم ین کارو کردی ... بزار سوال خودتو از خودت بپرسم .. چرا پدرمو کش تی ؟ صدف

ف_ چون عاشقش بودم

کاریمای عشق

+ تو عشق و زی رسوال بردی با کارات صد

ف_ من نکشتمش ، غرورم کشت ش

+ غرور؟ دشمن عشق!

صد ف_ باید تحق یر شده باشی تا قدرت غرور رو بفهم ی

+ حرفات مثل هق هق نوزاد، نامفهوم ه صد

ف_ خوبییای منو ، مهربو نیای منو کی دید ؟

+ مهربونی؟) بلند خندیدم (لاقل اگه نمیتونی مهربون باشی ساکت باش صد

ف_ دردت چیه تو دختر؟

_ دردش گذشت ش

برگشتم به سمت صد ا

بلاخره اوم د دای دایان

صد ف با دیدن برادرش چهرش هر لحظه غم گین تر میش د

صد ف_ زند..

دایان_ آره من زندم ، تو حتی به منم رحم نکردی صد

ف_ من نکشتم ت ایسان_ من کشتم

به ایسان نگاه کردم

دستاش میلرزید

ترس تو چشماش فوران میگرد

کاریمای عشق

دایان_پس تو بودی که چاقو رو فرو کردی تو شکمم ؟ صد

ف_تو چ یکار کردی؟ تو تو... آيسان_ببخشی د

+ببخشید برای قتل؟)خندیدم رو به صدف گفتم(دخترتو اینجوری تربیت کردی؟ اسلحمو

گرفتم دوباره سمت شن تی ا

+زندگیمو نابود کردین منو بی رحم کردین من نه غم از دست دادن دارم نه امید به دست آوردن

ماشرو میخواستم بکشم که ایسان پرید جلوی شنتیا و صدای شل یک گلوله شنیده شد دستامو

گذاشتم روی گوشام و نشستم روز مین چند دقیقه بعد چشمامو باز کردم

ایسان تو بغل شنتیا افتاده بود

رد خون رو دنبال کردم

با دیدن تیری که نزدیکی قلب آيسان خورده بود تعجب کردم من

شلیک نکردم پ

س

کی شلی

ک کرد؟

به پشت سرم نگاه کردم

با دیدن مردی به شباهت آبتین به هفت مین آدم از گذشته پی بردم که پوزخند به لب داشت پلیسا اومدن

داخل ژوبین و سرهنگ هم اومدن شنتیا لب زد_چیکار کردی

صدای امبولانس منو گیج ترم یکرد سام و

صدف و سیروس و دستگیر کردن رو به سام

قبل از اینکه بپرنش گفتم

کاریزمای عشق

+ زندگیه من دور برگردون نداشت اگه دورم زدی باید منتظر تقاصشم می بودی پلیسا اصلحرو
دست من دیدن و به من دست بند زدن سرهنگ رو به من گف ت سرهنگ_نگران نباش اینجا
دور بین داره من میدونم تو ش لیک نکردی از زمین بلندم کردن و من به سمت در کشوندن

لحظه ی اخر به شنت یا نگاه کردم تو

چشاش فقط نگران ی بود

نا خوداگاه یه قطره اشک از چشمام سرازیر شد چیشد

که اینجوری ش د

[دوسال بعد]

روی صندلی ملاقات نشستم

گوشی رو برداشتم

+سلام

آیدین_خوبی؟

+ممنون

آیدین_منو بخ شیدی؟

+بعد دوسال هنوز دلیلشو بهم نگفتی ن

آیدین_امروز میگ م

+میشنوم

آیدین_این سرنوشت ، این بازی حالا هر اس می میخوای روش بزار ی بزار اما هرچی که بود کاریزمای عشق بود همه
عاشق بودن اما هرکسی به شیوه ی خودش ،خوب عجیب نیست منم تو این قصه عاشق بودم عاشق صدف اما ه
یچوقت به من نگاه هم نکرد من وق تی دیدم که ایسان خودشو انداخت جلوی شنت یا شلیک کردم ، چون م

یخواستم مرگ عزیزشو درک کنه من برعکس همتون نمیخواستم با کارای خودشون عذابشون بدم من با قلبش
عذابش دادم دخترم من و ببخش منم دنبال انتقامم بودم

+راست میگین ما هممون عاشق بودیم من کاری ای نیستم اجرتون با خدا

آیدین_ ممنون دخترم فقط یه سوال پسرم چ یکارم یکنه ؟

+پسر شما خ یلی دل پاکی داره و به جرعت م یتونم بگم عشقش از همه ی ماها پاک تر بود با وجود اتفاقی که سر آسمان
اومد باز وفادار به عشقش موند باهم ازدواج کردم الانم آسمان حاملس داری نوه دار میثی آیدین خان آیدین
لبخندی زد

آیدین_ خوشبخت بشن

+کاری ندارین ؟

آیدین_ نه دخترم ممنون که اومدی ملاقاتم خدانگهدارت

+خدانگهدار

از زندان اومدم بیرون

سوار ماش ینم شدم و به سمت خونه دایی دایان روند م تو راه

به حرف عمو ای دین فکر میکردم کاریزمای عشق به مع نی

عشق خاص چقدر قشنگ

مثل عشق پدر مادرم مثل

عشق پدر و مادر شنتی ا

مثل عشق من به شنت یا که حتی خودمونم فکر نم یکردیم سرانجام داشته باش ه و مثل

عشق همه ی م ا رسیدم به خونه ی دایی

زنگ درو زدم که شروین جواب داد

کاریمای عشق

شروی ن_بل

ه+منم شروین

شروی ن_شما؟

+شروین مسخره بازی در نیار

شروی ن_خانم من با شما شوخی دارم؟

+شروین پیام تو شوخی رو نشونت میدما ا شروی

ن_اوا ب یا تو بب ینم چی میگی خان م از دست

این کاراش این آدم بشو نیست رفتم تو که آتش

پرید بغلم

پسر کوچولوم یادگار مروارید دوسالش شده بود گونشو

بوسیدم گذاشتمش روزی ن بعد از اون اتفاق ا

سرهنگ اثبات کرد که من بی گناه م

سیروس اعدام شد و صدف هم با تخفیف هایی که دای دایان برایش گرفت به حبس ابد محکوم شد دخترشون ایسان به

ب بیمارستان نکشید و از این دنیا رفت

به جمعی که مدت هاس باعث شدن خند هی از ته دل روی لب هام بیاد نگاه کردم آیهان به عشق

در نگاه اولش یعنی دای دایان رسید و الان یه پسر یک ساله دارن ابتهن هم حتی یک لحظه

آسمان رو تنها نداشت آسمان جزو خوشبخت ترین زن های دنیا س

مخصوصا الان که حاملس و ابتهن بیشتر از هروقتی لوسش کرده شروین و

پارمیدا هم با کلی خواهش و اسرار نامزد کردن

همو دوست داشتن اما امان از ش یطونی های پارمیدا که ن میزاشت شروین یک لحظه آرامش داشته باش ه و من

به پسر که الان شده مرد زندگیم نگاه کردم

از وقتی باهاش ازدواج کردم از اون دن یز قبلی خبری نشده رفتم

توی تراس

چشمامو بستم و نفس عمی قی کشیدم

من بعد بستن اون پرونده به کار خودم تو شرکتی که پدرم برای مادرم دور از چشم همه تاسیس کرده بود ادامه دادم

شرکت طراحی لباس رز مشکی

بعد از لینکه بی گناهی م ثابت شد شنت یا هرکاری کرد که بیماری عص بی من خوب بشه و البته نتیجه هم داد و

من کاملا خوب شدم

ادوارد خلبان بود، چند ماه بعد از اون قضیه بر اثر صانحه ی هوایی فوت کرد شنتیا هم

بعد از مرگ ادوارد اسم خودشو تو شناسنامه ی آتش زد با احساس گره خوردن دستای

کسی دور کمرم چشمامو باز کرد م با استشمام عطرش قلبم به تپش وادار شد

شنتیا_ تو هنوزم باعث لبخند م نی (گونمو بوسید) حتی اگه خودت دلیل ناراحتیم باشی

من و برگدوند و گلی که تو دستش بود رو به طرفم گرفت ت گل رز

قرمز

گل و گرفتم که تیغش رفت تو دستم و از اون زخم کوچولوک لی خون اومد با اخم به

شن تیا نگاه کردم

کاریزمای عشق

شنتیا_ببخشید یادم نبود باید بدون تیغ بگیرم عصبی

گفتم

+شنتیا!!!!!!

شنتیا_پس باید یه راه حل جدید پیدا کن م بلند

خندیدم

بعد از چند دقیقه که با تعجب نگاهم م یکرد گفتم

+تو تموم راه حل های دنیاپی، اخه من راه دیگه ای جز تو بلد نیستم پیشونیشو

به پیشونی م چسبود شنتیا_دیوونه ی من

کاریزمای

(کاریزمای عشق)

[به قلم=آیناز تیموری]

عشق

نایس رمان